

زندگی و شعر اسماعیل خوئی



# به رسم «حقیقت» و «زیبایی»

www.tabarestan.info  
محمود معتقدی



# به رسم «حقیقت» و «زیبایی»

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

زندگی و شعر اسماعیل خونی  
به رسم «حقیقت» و «زیبایی»  
محمود معتقدی

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)



معتقدی، محمود ۱۳۲۵ -

به رسم حقیقت و زیبایی، زندگی و شعر اساعیل خوشن / محمود معتقدی -  
تهران نشر ثالث، ۱۳۹۱.

۲۲۸ ص

ISBN 978-964-380-833-4

۹۷۸-۹۶۴-۳۸۰-۸۳۳-۴

شایک ۲ - ۸۲۲ - ۹۶۴ - ۲۸۰ - ۹۷۸

شعر فارسی - قرن ۱۲، تاریخ و تقدیم

PIR ۸۰۴۰ / ۸۷۸

۸۱۱ / ۱۶۲



دفتر مرکزی: خیابان کریمخان زند / بین ایرانشهر و ماهشهر / ب ۱۵۰ / طبقه چهارم / تلفن: ۸۸۲۰-۴۴۲۷  
فروشگاه: خیابان کریمخان زند / بین ایرانشهر و ماهشهر / ب ۱۶۸ / تلفن: ۸۸۲۲۵۳۷۶-۷

■ به رسم حقیقت و زیبایی، زندگی و شعر اساعیل خوشن ■

• محمود معتقدی • ناشر، نشر ثالث

• مجموعه زندگی و شعر شاعران معاصران ایران

• چاپ اول، ۱۳۹۲ / ۱۱۰۰ نسخه

• لیتوگرافی، ثالث • چاپه سازمان چاپ احمدی • صحافی، مینو

• کلیه حقوق محفوظ و متعلق به نشر ثالث است

ISBN 978-964-380-833-4

۹۷۸-۹۶۴-۳۸۰-۸۳۳-۴

Info@salesspub.co

www.salesspub.co

بست الکترونیکی،

• قیمت: ۲۰۰۰ تومان

تبرستان  
www.tabarestan.info  
فهرست

۹	متن‌ها و نوشته‌ها
	به عبارت اول
۱۱	پیش‌گفتار
۱۷	سال‌شمار
۲۱	اسماعیل خوئی: یک پنجره به شعر!
۲۷	از «خشم» و «عشق» و «مرگ»
۳۳	از سرچشمه‌های «غزل» تا جهان «غزلواره‌ها»
۳۹	بازتاب فلسفه‌ورزی در شعر خوئی
۴۹	کتاب‌های شعر
۵۱	همنوایی با سرزمین مادری!
۵۵	بازخوانی شعر «مسافر»
۶۱	از «رماتیسم اجتماعی» تا صید دنیای کودکی!
۶۵	بازخوانی شعر «در امتداد زرد خیابان»

۷۳	از بربخ مرگ تارویای میخانگی!
۷۷	بازخوانی شعر «حماسه مگسکش»
۸۱	عشق به مثابه یک تغزل پایدارا!
۸۵	بازخوانی «غزلواره ۱۲»
۸۹	از حسرت شکفتن!
۹۵	بازخوانی شعر «تا آوار»
۹۷	از بودگان تا فرسودگان
۱۰۳	بازخوانی بخشی از شعر بلند «ما بودگان»
۱۰۷	فصلی میان شکفتن و رستن
۱۱۳	بازخوانی شعر «از خاک و خشم و اندوهم»
۱۱۷	از تغزل تا اندیشه‌های فلسفی
۱۱۹	شاعر در غربت
۱۲۳	زیستن و مرگ، نه چندان روشن و تاریک!
۱۲۷	بازخوانی شعر «اوامگزاری»
۱۳۱	برگستره جان و جهان!
۱۳۵	بازخوانی «غزلواره ۳»
۱۳۷	پاره‌های عشق و اندوه و زیبایی!
۱۴۳	بازتاب غربت به گونه‌ای دیگرا!
۱۴۷	از خاطره‌های زیستن!
۱۵۵	متن‌ها و نوشته‌ها
۱۵۷	روایت «حافظ چه می‌گوید»
۱۵۸	۱. حافظ چه می‌گوید؟
۱۶۰	۲. حافظ

۱۶۱	از هستی‌شناسی تا شعر!
۱۶۵	چرا که ما یک گفتگو بوده‌ایم
۱۷۳	با زاندیشی در ذات شعر
۱۷۹	قابل سنت و مدرنیته!
۱۸۵	مردی که تلخی‌ها را می‌نوشت
۱۹۱	شاعر و فروشنده دوره‌گرد
۱۹۱	ترجمه در پوست شیر اثر شون اوکیسی
۱۹۳	بازگشت جاودانگی از نگاه نیجه
۱۹۵	خوئی از نگاه دیگران
۱۹۵	(مهاجرت)
۱۹۹	گزینه شعرها
۲۰۳	کویر
۲۰۹	بی خورشید
۲۱۵	شمال نیز
۲۲۱	وقتی که من بچه بودم
۲۲۷	این شرزه؟
۲۳۵	غزلواره ۱۱
۲۳۹	غزلواره ۱۳
۲۴۳	با آسیاب این تاریخ
۲۴۶	غزلواره ۱۶
۲۵۳	بر روی پرسروید «شدن»
۲۶۰	در انفجارِ خزان
۲۷۵	برگی که مرگ خواهد بود

۲۷۸	پُر بُدک نیز نخواهد بود
۲۸۳	ترانه چشمان او
۲۸۵	غزلواره نُت‌های بامدادی
۲۹۱	در ستایش مرگ
۲۹۴	...
۲۹۹	هراس (۴)
۳۰۱	آمادگی
۳۰۵	خيال می‌كردم
۳۰۷	شعرخوانی زیبا
۳۱۷	۵
۳۲۱	پایانه
۳۲۳	كتاب شناسسي اسماعيل خونفي

## به عبارت اول

تاریخ هنگامی آغاز می شود که غبار یاد نشته باشد.

گیلبرت رایل

این عبارت فلسفی همواره تکه کلام خوئی در گفتگوهایش بود.  
و اما:

پاییز ۱۳۵۱ بود که من از پی نبرد ابلهانه میان باسوادی و بی سوادی، به دوره شبانه دانشگاه تربیت معلم (دانشسرای عالی) راه یافتم، با ذهن و زبانی نه چندان فراهم و آموخته در قلمروی شعر و ادبیات؛ که بی هیچ دانستگی ای به کلاس درس منطق دکتر اسماعیل خوئی راه پیدا کردم.

تا آن زمان، چهره و شعر خوئی چندان برایم روشن و به هنگام نبود. چندی نگذشت، استاد با برپایی «شعر دو شببه‌ها» مرا و دیگرانی (از جمله علی اصغر عطاءاللهی)، که مشتاق شعر و فلسفه بودیم به خود پذیرفت و این راهیابی به دنیای وی، برای من و انبوه مشتاقان دیگر جذابیت‌های فراوانی به همراه داشت. ارتباط و رفاقت و شاگردی به زودی به مرزهای دوستی، برپایی شب‌های شعر و شب‌زنده‌داری کشید. دو سالی نگذشته بود که خوئی را به جرم استاد «نامطلوب»

بودن از دانشگاه به « مؤسسه تحقیقات و برنامه‌ریزی آموزشی » تبعید کردند، اما در آنجا هم بساط شعر و گفت و شنودها به گونه دیگری ادامه پیدا کرد. چندی نگذشت که من هم به عنوان کتابدار به زیر مجموعه همان مؤسسه در « مرکز مدارک علمی ایران » راه یافتم و تا آغاز دهه ثصت، همچنان با استاد در ارتباط و هم‌نوایی بوده‌ام.

انقلاب ۵۷، به راهی افتاد که من از وی <sup>تجهیز</sup> ماندم؛ <sup>۵۰</sup> <sup>دلایلش</sup> بماند. خوئی از جمله کسانی بود، که رفتن را به ناگزیر ماندن ترجیح <sup>داده و ناچار راهی غرب و</sup> دنیای مهاجرت شد.

شاید بیش از دو دهه، دورادور از او خبر داشتم و خواندن شعری و دیدن کتابی از او در اینجا و آنجا. از پس این سال‌ها، که خود را یکی از شاگردان وی می‌دیدم، با خود درآمدم که برای شناخت نسل امروز از خوئی و شعرش باید کاری کرد و به انتظار حرکت دیگری نماند. اندوخته‌ها و به یادمانده‌ها از منش و شعر خوئی هنوز از یادم نرفته بود. در این میانه محمدعلی جعفریه (مدیر نشر ثالث) که در قلمروی « زندگی و شعر » بسیاری از شاعران آثاری به یادماندنی به چاپ رسانده بود، پیشنهادی هم در خصوص تدوین « زندگی و شعر خوئی » را به من داد. من هم که پس زمینه و انگیزه این کار را در خود بایگانی کرده بودم بیدار شدم و پذیرفتم که دست به این حرکت کوچک بزنم. با این سابقه و دانش اندکی که داشتم، شروع به کار کردم و با خود گفتم در طول راه از استاد هم خبری بگیرم و از دوستان دور و نزدیک نیز در تهیه منابع کمکی طلب کنم. با چنین دستمایه‌ای کار را آغاز کرده‌ام.

## پیش‌گفتار

«زیبایست، مثل فهمیدن تنها بیان  
خوئی»

به رسمِ حقیقت و زیبایی و چشم‌انداز نیم قرن زندگی و شعر اسماعیل خوئی است که همانند زندگانی بسیاری از نویسندها و هنرمندان این روزگار، درگذر زمان، با فصل‌های دور و تزدیکی از بودن‌ها و نبودن‌های فراوان گره خورده است. چه در روزگار سرزمین مادری (تا ابتدای دههٔ شصت) – در دانشگاه تربیت معلم و مؤسسهٔ تحقیقات – با تزدیک به بیست عنوان مجموعهٔ شعر و بازتاب اندیشه‌های فکری و فلسفی اش که نزد اهل نظر، به ویژه جوانان و دانشجویان آن زمانه جایگاه بر جسته‌ای داشت، و چه در غربت و مهاجرت که دیگر سی سالی از آن می‌گذرد. در چشم‌اندازی آزاد اما بسی دلتانگ! با همه دلواپسی‌هایش در قلمروی شعر و فرهنگ و سیاست!

خوئی در میان شاعران مهاجر، از چهره‌های صاحبناام و ارجمندی است که از گفتن و نوشتمن باز نمی‌ماند؛ در حوزهٔ شعر بیش از بیست عنوان دفتر شعر و دیگر گفتارها قلمی کرده است. بی‌گمان، کارنامهٔ شاعر در عرصه‌های حقیقت و زیبایی

ویژگی‌های فراوانی دارد که چهره شعر و اندیشه‌اش را در وجوه گوناگونی به مشتاقان ادبیات عرضه می‌دارد. شاخصه‌های شعری خوئی از یکسو، برآمده از شعر خراسانی و همزبانی با زنده‌یاد مهدی اخوان ثالث است و از سوی دیگر، آمیزه‌ای از باورهای فلسفی و نگرش‌های اخلاقی در قلمروی بنیادهای خردورزی است، که در این گذرگاه هماندیشی و همنشینی انسان و طبیعت و تاریخ (از آموزه‌های زنده‌یاد دکتر محمود هومان) و به یاد می‌آورد.

بنابراین همسنگی ذهن و زبان شاعر، این جا و اکنون<sup>۳۰</sup> بشه در فرهنگ و تاریخ این سرزمین دارد. چراکه ایستادگی شاعر در مرزهای خشم و اندوه، ایستادگی در برابر کج‌اندیشی‌ها و ناراستی‌هast، اما برجستگی عشق و تغزل خود همت والایی در جهت روشنگری اخلاق و نیک‌اندیشی بر بنیاد انسان محوری و عشق‌باوری است. این هر دو شعله جنون شاعرانه‌ای است در سراسر زمانه‌ای چنین دشوار و ناگزیر!

به دیگر زبان، کارنامه خوئی در گذر زمان، با انبوهی از شادی‌های از دست رفته و رنج‌های بی‌شمار به جامانده، گره خورده است. چراکه چشم‌انداز هر یک از دفترهای شعرش، گاه با واسطه، زمانی بی‌واسطه، به خطرگاه‌ها، مرزهای پیچیده و عربیان، و سرانجام سقوط‌های عاطفی گران‌جانی می‌رسد که شاعر در واکنش‌هایش نسبت به هستی برآمده از جان و جهان آدمی، در برابر قدرت، به بازگویی و واقع‌نمایی ارزش‌های زلال و جنون‌زده، همواره داد سخن می‌دهد. و این همه، به دور از منظر باید ها و سرنوشت نباید ها با جانمایه‌هایی از رفتار و منش‌های سخت‌جانی انسان معاصر پیوند خورده است. بنابراین پدیده‌های «نیک» و «بد» امور، از دیدگاه شاعر، در چشم‌انداز «شدن» در فرایند «تجربه» و «دانایی» پوست می‌اندازند و کار شاعر در پیوند «تغزل» با نگرش‌های «فلسفی»، همانا نزدیک شدن جوهر شعر به گوهر انسانی، در قلمروی ذهن و زبانی است که مدام با ضرب‌اوهنگ «هستی‌شناخته»، چون رودخانه‌ای خروشان، جریان دارد. بدین‌سان از منظر این جهان‌بینی است که واقعیت‌های انسانی، میان مرگ و زندگی در این جا و آن جا، به شوکی ناخواسته می‌انجامد و این هستی انسان این

روزگار است که پیوسته گرده عوض می‌کند. چراکه حقیقت و زیبایی در این عرصه، به نوعی مراقبه پاگشوده‌اند که تنها نویسنده‌گان و هنرمندان می‌توانند به بازاندیشی و بازنمایی آن وارد میدان شوند.

باری، در پرتو چنین دیدگاهی است که می‌توان گفت زندگانی شاعر همواره با نوعی اضطراب بیرونی در تقابل با واقعیت شاعرانگی همراه است؛ چراکه وی سعی دارد ماجرای درد را از زاویه‌های پرسشگرانه‌ای به تعاملیش بگذارد. چیستی و چگونگی دستمایه بسیاری از شعرهای خوئی است که از منظر زیبایی‌شناسی، با نگرشی زندانه و عاشقانه درهم آمیخته است. این را نیز بگوییم که در واپسین تحلیل اندیشه‌های شاعرانه خوئی، طنین زبان خراسانی و فضای شعر نیمایی را دارد که بازتاب هریت و جهت فرصت‌های فلسفی، غنای این ساختار را دوچندان کرده است. به عبارت دیگر، این محورها، بهویژه در دهه‌های چهل و پنجاه، به لحاظ بنیادهای شعری و نگرش خردورز، در میان همسلان خوئی، مقوله‌ای یگانه بوده است. چراکه بسامد ترکیبات و واژه‌ها در قالب پیوندی خردگرایانه، همواره مخاطب را به مرزهای تفکر و پرسش همراه با حسی روایی و مضمون پردازانه می‌کشاند.

تلفیق زیان شعر و دستمایه فلسفه در این سال‌ها، کمیاب بوده‌اند و جز حضور خوئی، در این فضای، چهره‌های جدی‌ای دیده نمی‌شوند. این را نیز بگوییم و بگذریم که ویژگی شعرهای خوئی، نه تنها در حوزه زبان، بلکه در فضاهای درونی و محتوایی هم، کارکردی تاریخی و روشنفکرانه دارد که دامنه‌اش از شعر کلاسیک تا فضای شعر نیمایی پیوسته در حرکت است. گفتنی است که در فضای سیاسی و فرهنگی دهه پنجاه شعر خوئی خاستگاهی روشنفکری و کاربردی اعتراضی علیه هر نوع ستم اجتماعی داشت و بی‌اغراق بخشی از حافظه نسلی بود که روشنگری‌های سیاسی را در پیوند با این نوع شعر جستجو می‌کردند.

با این همه، با گذشت سه دهه از مهاجرت شاعر، شاید طیف‌هایی از نسل امروز، چندان فرصتی برای آشنازی با دیروزها و امروزهای شاعر، پیدا نکرده‌اند.

همین دغدغه برآمده داشت برای پرکردن این فاصله و جبران بخشی از گستالت پیش آمده، با توجه به آشنایی و ارتباطم با استاد، به طرح مسائلی از زندگانی و شعر خویی بپردازم بلکه در همنوایی با دیگران، به سایه روشن گوشه هایی از شعر و نگرش فلسفی وی در فرایند و شناخت دنیای شعری اش دست یازم.

برای تحقق این مقوله، بار دیگر به بازخوانی آثار منتشره شاعر (نزدیک پانزده عنوان شعر و گفتارهایی در زمینه شعر و مسائل <sup>دیگر</sup>، در اینجا) و بخش هایی از آثار چاپ شده در مهاجرت (حدود شانزده دفتر شعر و...) بپردازم. لذا با چنین فرصتی به میدانی درآمده ام، بلکه بتوانم در حوزه شناخت شعر، و بگو و مگوهای ادبی و فلسفی استاد نکاتی را به چشم انداز داوری اهل نظر بکشانم. لازم به یادآوری است که در این متن، کوشیده ام، دغدغه های گفتمان شعری و باورهای خردورزی و تأثیر آن در قلمروی شعر وی، بدون هیچ گونه داوری، نشان داده شود. بی آن که قصد قضاوت و مقایسه ای با شیوه کار و اندیشه با آن دیگری، در میانه باشد. بنابراین، هر نوع قضاوتی از این رهگذار به عهده مخاطبان است. چه بسا دیگر بسیاری از اندیشه ها خود جای پرسشی تازه تر دارند.

و اما ساختار کلی این شناختنامه علاوه بر یک پیش مقدمه و یک پیش گفتار شش محور اصلی و چند محور فرعی دارد. تنظیم فصل ها بر مبنای کردن لولوژیک بوده، چرا که هر دوره و دفتری حرف و حدیث خودش را دارد. بخش اول سالشمار زندگانی و جایگاه شعری خویی در شعر معاصر است که در کنارش چشم انداز تعزیز، بازتاب اندیشه های فلسفی و مرگ اندیشه و یأس فلسفی در شعر وی نیز بررسی شده است.

بخش دوم بررسی هشت دفتر شعر چاپ شده در سرزمین مادری، چشم انداز ویژگی های فضاهای جانبی آن و تحلیل یک شعر از هر مجموعه را در پی دارد. بخش سوم بررسی نه مجموعه شعر، در چشم انداز مهاجرت و ابعاد فرهنگی و سیاسی شعر در غربت همراه با تحلیل یک شعر از هر دفتر است.

بخش چهارم نگاهی است به آثار غیرشعری شاعر در حوزه‌های ادبی، فلسفی و اجتماعی.

بخش پنجم گزینه شعرهاست.

بخش ششم خوئی از نگاه دیگران (در مهاجرت) و کتاب‌شناسی آثار شاعر را در بر می‌گیرد.

تصاویر شاعر نیز در پایان آمده است.

تبرستان

در این جا لازم می‌بینم از یاری‌های سبا خوئی، صمصم‌کشی، علی‌اصغر عطاء‌اللهی، کیانوش معتقدی، همت و تحمل مهرداد ادبایی و همچنین علاقه و یاری‌های محمدعلی جعفریه (مدیر نشر ثالث) سپاسگزار باشم. صدابته اگر یاری‌های دوستانه اینان نبود این کار به سامان نمی‌رسید. امید که نسل امروز و نسل‌های آینده از این اثر بهره لازم را کسب کنند تا زندگانی و شعر اسماعیل خوئی، که از شاعران برجسته و تأثیرگذار روزگار ماست را بهتر بشناسند. این کتاب، فرصتی است برای بازخوانی یافته‌های شعری اسماعیل خوئی در گذر زمان.

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

تبرستان  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)  
 سال شمار

- |      |   |
|------|---|
| ۱۳۱۷ | تولد در مشهد.   |
| ۱۳۲۴ | ورود به دبستان شاهرضا (مشهد).   |
| ۱۳۳۵ | انتشار دفتر شعر بی تاب.   |
| ۱۳۳۵ | مرگ پدر.  |
| ۱۳۳۶ | ورود به دانشسرای عالی تهران.  |
| ۱۳۴۰ | اخذ رتبه نخست در میان دانش آموختگان رشته فلسفه و گرفتن بورسیه برای ادامه تحصیل در انگلستان. |
| ۱۳۴۲ | ازدواج با فرانکا گالیو.   |
| ۱۳۴۳ | تولد اولین فرزند، هومن (از فرانکا).   |
| ۱۳۴۵ | دربافت دکترای فلسفه از دانشگاه لندن و بازگشت به ایران.                                      |
| ۱۳۴۶ | انتشار دفتر شعر بر خنگ راهوار زمین.   |
| ۱۳۴۶ | آغاز به کار در دانشسرای عالی (تربیت معلم) با سمت استادیاری.                                 |
| ۱۳۴۶ | تولد دومین فرزند، آتوسا (از فرانکا).  |

- ۱۳۴۷ انتشار کتاب حافظ (ویراسته دو کتاب از دکتر محمود هومن).
- ۱۳۴۹ انتشار دفتر شعر بر بام گردباد.
- ۱۳۴۹ انتشار دفتر شعر زان رهروان دریا.
- ۱۳۴۹ انتشار دفتر شعر از صدای سخن عشق.
- ۱۳۵۰ انتشار دفتر شعر فراتر از شب اکتوبریان. تبرستان
- ۱۳۵۰ انتشار کتاب جداول با مدهصی.
- ۱۳۵۰ انتشار کتاب از شعر گفتن.
- ۱۳۵۰ انتشار ترجمة در پوست شیر از شون اوکیسی.
- ۱۳۵۲ انتشار دفتر شعر بر ساحل نشستن و هستن.
- ۱۳۵۲ انتشار ترجمة چنبین گفت زرتشت از نیچه، کتاب اول (با داریوش آشوری).
- ۱۳۵۲ انتشار کتاب گزینه شعرها.
- ۱۳۵۲ ازدواج با رکسانا صبا (دختر زنده یاد ابوالحسن صبا).
- ۱۳۵۴ دریافت جایزه شعر فروغ.
- ۱۳۵۴ تولد سومین فرزند، سبا (از رکسانا صبا).
- ۱۳۵۵ انتشار کتاب شعر چیست؟ (بحثی با دکتر محمود هومن).
- ۱۳۵۶ انتشار کتاب آزادی، حق و عدالت (مناظره با دکتر احسان نراقی).
- ۱۳۵۶ تولد چهارمین فرزند، سرایه (از رکسانا صبا).
- ۱۳۵۷ انتشار دفتر شعر ما بودگان.
- ۱۳۵۷ انتشار کتاب شناختنامه اردشیر محصص.
- ۱۳۶۰ خروج از ایران.
- ۱۳۶۳ مهاجرت به انگلستان.
- ۱۳۶۳ انتشار دفتر شعر کابوس خونسرشته بیداران.

- ۱۳۶۳ انتشار دفتر شعر در ناپهنگام.
- ۱۳۶۳ انتشار دفتر شعر زیرا زمین زمین است.
- ۱۳۶۴ انتشار دفتر شعر سیاهکل (گزینه شعر).
- ۱۳۶۶ انتشار نوار کاست در اوج خسته شدن با موسیقی شهریار صالح.
- تبرستان**
- ۱۳۶۷ انتشار دفتر شعر در خوابی از همانیه هیج.
- ۱۳۷۰ انتشار دفتر شعر گزاره هزاره.
- ۱۳۷۰ انتشار دفتر شعر از فراز و فرود جان و جهان.
- ۱۳۷۰ انتشار کتاب نخست کارنامه اسماعیل خوئی.
- ۱۳۷۲ انتشار دفتر شعر نگاه های پریشان به نظم.
- ۱۳۷۳ انتشار دفتر شعر یک تکدام آسمان آبی بفرست.
- ۱۳۷۴ انتشار کتاب گزینه شعر *Edges of poetry* انتخاب و ترجمه دکتر احمد کریمی حکاک و دکتر مایکل بیرد.
- ۱۳۷۴ مرگ فرزند (هومن) در انگلستان.
- ۱۳۷۵ انتشار کتاب دوم کارنامه اسماعیل خوئی.
- ۱۳۷۵ انتشار کتاب گزینه شعر درون دوزخ یدرکجا (با برگردان به انگلیسی بهرام بهرامی).
- ۱۳۷۶ انتشار دفتر شعر غزلقصیده آغوش عشق و چهره زیبای مرگ.
- ۱۳۷۶ انتشار دفتر شعر از میهن آنچه در چمدان دارم.
- ۱۳۷۶ برگزاری مراسم بزرگداشت در مالمو (سوئد).
- ۱۳۷۷ انتشار دفتر شعر غزلقصیده من های من.
- ۱۳۷۸ انتشار دفتر شعر غزلقصیده آغوش عشق و چهره زیبای مرگ و غزلقصیده من های من (چاپ دوم در یک دفتر).
- ۱۳۷۸ انتشار دفتر شعر نهنگ در صحرا.

- ۱۳۷۸ انتشار دفتر شعر پژواک جانسرود دلاینگان.
- ۱۳۷۸ انتشار دفتر شعر شاعر خلقم، دهن میهنم و (کهن سرودها).
- ۱۳۷۸ انتشار کتاب گزینه شعر *Outlandia* انتخاب و ترجمه دکتر احمد کریمی حکاک و دکتر مایکل بیرد.
- ۱۳۷۹ انتشار دفتر شعر جهان دیگری می آفرینش تبرستان
- ۱۳۷۹ انتشار دفتر شعر عشق این خرد تبرستان
- ۱۳۷۹ انتشار دفتر شعر تا انفعجار گریه.
- ۱۳۷۹ انتشار سی دی ییدرکجا.
- ۱۳۷۹ انتشار سی دی آماده می شوم.
- ۱۳۸۰ انتشار سی دی گزاره هزاره.
- ۱۳۸۰ انتشار سی دی نوروزانه.
- ۱۳۸۱ انتشار دفتر شعر *Voice of Exile* (به زبان انگلیسی).
- ۱۳۸۱ برگزاری مراسم بزرگداشت در دانشگاه آمریکی آتلانتا، (آمریکا).
- ۱۳۸۲ انتشار مجموعه چهار دفتر (کیهان درد، سنگ بر بخش، از بام آه، جانانه شعر و جان زیبایی) در یک کتاب.
- ۱۳۸۲ انتشار کتاب چهارم کارنامه اسماعیل خوئی.
- ۱۳۸۲ انتشار کتاب پنجم کارنامه اسماعیل خوئی.
- ۱۳۸۲ انتشار سی دی به من سپار نگاهت را با موسیقی کاوه ادیب.
- ۱۳۸۷ برگزاری سمینار مروری بر آثار، در دانشگاه مریلند (آمریکا) به مناسبت هفتادمین سال‌روز تولد شاعر.
- ۱۳۸۹ دریافت جایزه ادبی روکرت (آلمان).

تبرستان

www.tabarestan.info

## اسماعیل خوئی: یک پنجره به شعر!

انسان شاعرانه بر این زمین به سر می برد.

هولدر لین

در میان شاعران سبک خراسانی چند دهه اخیر، به ویژه در قلمروی شعر نیمایی و پس از آن، چند چهره نامدار و تأثیرگذار را می توان نام برد که هر کدام در حوزه شاعرانگی، - در دهه های چهل و پنجاه - پلی میان یافته های شعر دیروز در پیوند با دستمایه های شعر امروز بودند. هر یک از این شاعران در جهت همنوایی، موقعیت های شکلی و مفهومی با زبانی نزدیک به هم، اغلب به لحاظ محتوایی، کارنامه های ماندگاری در عرصه ادبیات معاصر داشته اند و دارند. اسماعیل خوئی، یکی از این چهره هاست.

بنابراین این ویژگی های شعر وی را باید در چنین حوزه ای جستجو کرد چرا که از منظر زبانی و مفهومی، در طول چهار دهه، همواره از یک ساختار و ویژگی زبانی سود جسته است. با این همه نباید فراموش کرد

خوئی، همواره در کنار زنده‌یاد مهدی اخوان ثالث، یکی از حلقه‌های شعر خراسانی امروز به حساب می‌آید. نقش اخوان در جهت تحکیم استوانه‌های شعر نیما بی و پیوند آن با شعر کلاسیک، همواره تأثیرگذار و به یادماندنی بوده است و خواهد بود. نظرگاه وی در تبیین ابعاد شکلی و معنایی شعر نیما – در برابر مدعاویان – همواره محل تأمل اهل نظر بوده است.

برستان

البته جایگاه نسل تازه‌تر این خطه شعری، همچون محمد مختاری و کلاهی اهری و... در فضاهای دیگری، محل گفتگوست. اما در حلقه اخوان علاوه بر خوئی شاعران دیگری همچون محمدرضا شفیعی کدکنی (م. سرشک)، نعمت میرزا زاده (م. آزرم) دیده می‌شوند که هر کدام به نوعی در فضای این روزگار، با ویژگی‌های سبک خراسانی، با یکدیگر پیوندهای نزدیکی دارند. اما اسماعیل خوئی بعد از برخنگ رهوار زمین با جهشی دیگر، از سمت مضمون‌گرایی و تصویرهای تازه شعری، به نگرشی فلسفی رسیده است و در پیوند با نوعی «رمانتیسم اجتماعی»، به زودی از این حلقه فاصله گرفت و در قلمروی زبان و بافت شعری به افق‌های تازه‌تری راه یافت که شاخصه آن همانا، آمیزه سطح زبانی در سطح تغزل (به سبک کلاسیک) و رسیدن به دنیای غزلواره‌هاست که باورهای فکری و فلسفی نیز در پیوند با رندی‌های جتون‌آمیز شاعرانه، مفردات شعرش را به وحدتی درونی نزدیک کرده است. بنابراین در چشم‌انداز شعر خوئی، مفاهیم و گزاره‌های شعری، در محورهای افقی و عمودی به گونه ساختمندی به حادثه‌های شاعرانگی، نزدیک و نزدیک‌تر گردید. بی‌گمان حس عاطفی و جوشش سطرهای خیال‌انگیز چه در وجه وصفی و چه در زمینه تمثیلی تا حد زیادی، شعر خوئی را از کار دیگران جدا کرد. بنابراین زیان غنایی، در کنار تصویرسازی‌های چندوجهی، به

زودی راه فلسفه‌ورزی در شعر خوئی را هموار و مکالمات عاشقانه،  
وحدت عاطفی و معنایی را در شعروی به تناسب‌های برجسته‌ای نزدیک  
کرد. لذا شعر خوئی، با شعر ادبیانی پیوند یافت که در آن شعر، با معرفتی  
از جنس فلسفه همسایه شد. و از این‌جاست که آثار وی به شعری  
واقعه‌پذیر بدل گردید.

تبرستان

www.tabarestan.info

اسماعیل خوئی در نهم تیر ۱۳۱۷ شمسی در مشهد متولد شد و تا پایان  
دوره متوسطه در این شهر زیست. سپس در ۱۳۳۶ برای ادامه تحصیلات  
دانشگاهی به تهران آمد و در دانشسرای عالی (دانشگاه تربیت معلم) در  
رشته فلسفه به تحصیل پرداخت و با استاد هومن آشنا شد. وی با درجه  
ممتد و با استفاده از بورس تحصیلی وارد دانشگاه لندن شد و به دریافت  
معادل دکترا در فلسفه نایل آمد.

خوئی دو ازدواج ناموفق داشت. که از هر کدام صاحب دو فرزند شد و  
تها پرسش (هومن) در جوانی و در غربت، چشم از جهان فرویست که  
این حادثه آسیب فراوانی بر وی وارد آورد که بازتاب آن در بسیاری از  
شعرهای در غربت شاعر حس می‌شود.

خوئی علاوه بر سرایش شعر به زبان فارسی، مجموعه شعری با نام  
voice of exile نیز به زبان انگلیسی سروده است. شعرهای وی به  
زبان‌های انگلیسی، روسی، فرانسوی و آلمانی و چند زبان دیگر ترجمه  
شده است.

از آنجایی که ژرف‌ساخت شعرهای خوئی، به لحاظ اندیشه‌گی، از  
آرای هستی‌شناسانه و فلسفی فیلسوفان صاحبنام تأثیر پذیرفته است و  
بنابراین به جهت سطح ادبیت و نحو واژه‌ها از بافت و پیچیدگی‌های  
خاصی مایه می‌گیرد. به عبارت دیگر اغلب به شناخت نظرگاه‌های فلسفی

نیاز دارد چرا که عنصر اندیشه، در کنار تخیل، جانمایه بسیاری از شعرهای خوئی به شمار می‌رود. به نظر می‌رسد در شعرهای روزگار مهاجرت، جریان تغزل بر جسته‌تر از بافت اندیشگی و تأملات فکری است. چرا که شعرهای در تبعید زیان و لحن خاص خود را دارد. عشق و دلدادگی از یک سو، اعتراض و دورماندگی از سرزمین پدری از سوی دیگر، بسیاری از دستمایه‌های شاعر را به سمت واکوئی دلتگی‌ها و شکست‌ها می‌کشاند. به همین جهت شعر در غربیت حرف و حدیث خودش را دارد. گاه دیده می‌شود که در بعضی از کارهای شعری خوئی، آمیزه‌ای از زبان نثر و روایت شورانگیزی وجود دارد که با شعر و نثر درهم تبیه است.

در چشم‌انداز شعر خوئی، جایگاه زیان و همنشینی واژه‌ها، چفت و بست‌های خاصی دارد که آمیزه‌ای از کلمات و ترکیباتی کلاسیک و امروزی است که در سطح آوازی، مایه‌های وزنی و چیدمان واژه‌ها، با پیشوندها و ارجاعات و تکرارهای پنهان و آشکاری همراه است و کارکرد شکلی و معنایی در هدایت هم به پیش می‌راند.

البته جریان معناگرایی در کنار قالب شعری، به سمت وحدتی عاطفی و ساختمند نزدیک می‌شود. به عبارت دیگر زنجیره شنیداری و دیداری، چشم‌انداز تناسب‌ها و تکرارها را به سوی نوعی توازن ساختاری سوق می‌دهد، که این وجه در شعرهای خوئی، یک شاخصه بر جسته و همیشگی است؛ به ویژه در زمینه بسامد واژگانی و به خدمت‌گرفتن واژه‌های کهن و کلاسیک. بی‌گمان شعر خوئی، از جنس شعر سکوت نیست. وی در همه حال با دستمایه‌ای از پرسش و اعتراض، یک شاعر واقع‌گرا و به دور از کمال‌گرایی است. قالب‌های شعری وی در فضای غزل و رباعی و گاه مثنوی و از همه جدی‌تر در چشم‌انداز «غزلواره» و

شعرهای بلند چند صدایی خلاصه می‌شود. بنابراین برای همنوایی و شناخت شعر خوئی، فحامت زیانی، نگرش خیال‌انگیزی و نزدیکی اش با دنیای خردورزی، همواره محل داوری بوده و هست.

اسماعیل خوئی از اعضای برجسته کانون نویسندهای ایران بوده است که اوایل دهه شصت به خارج از کشور مهاجرت کرد. وی از سال ۶۳ تاکنون در لندن زندگی می‌کند.

در سال‌های اخیر گروهی از دوستداران شعر «بنیاد اسماعیل خوئی» را در آمریکا برپا کرده‌اند که در حوزه‌های فرهنگی و در جهت شناخت و چاپ آثار وی، تاکنون آثاری نیز منتشر کرده است. از جمله چهار دفتر (کیهان درد، سنگ بر یخ، از بام آه، جانانه شعر و جان زیبایی) که در یک مجلد، در ۱۳۸۲ چاپ شد. همچنین پس از گذشت سه دهه از غیبت وی در بازار کتاب، به تازگی گزینه‌ای از شعرهای خوئی با نام درسا یه سار برگ از سوی انتشارات نگاه چاپ و نشر شده است.

با بخشی از شعر به یادماندنی «وقتی که من بچه بودم» بحث را در مقوله‌های دیگر ادامه می‌دهیم.

... وقتی که من بچه بودم

зор خدا بیش تر بود

وقتی که من بچه بودم

بر پنجره‌های لبخند

اهلی ترین سارهای سرور آشیان داشتند  
آه،

آن روزها گریه‌های تفکر

چندین فراوان نبودند

وقتی که من بچه بودم  
مردم نبودند  
وقتی که من بچه بودم  
غم بود اما کم بود<sup>۱</sup>

تبرستان  
www.tabarestan.info

## از «خشم» و «عشق» و «مرگ»

امروز همه عشق بود.  
فردا مرگ  
خوئی

.... من خشم و عشق ورزیدم  
من هست و نیست را در خشم و عشق چکاندم  
و خشم و عشق ورزیدم  
چندان که ذات خود را  
در مرزی از نبودن و بودن –  
ویران / ویران / عظیم ویران دیدم  
وینک منم! ظرفیتی عظیم و عقیم  
ظرفیتی برای پذیرفتن / ظرفیتی برای نگفتن  
ظرفیتی عظیم تر از مرگ  
ظرفیتی عقیم تر از مرگ...<sup>۱</sup>

---

۱. فراتر از شب اکنونیان، صص ۴۰-۳۹

دستمایه‌های «خشم» و «عشق» و «مرگ» و تقابل آن‌ها و این‌که در قلمروی ادبیات، به ویژه در حوزه شعر چه مراتب و دیدگاه‌هایی را به چالش می‌کشانند تقریباً در همه ادوار شعری و در آثار بسیاری از شاعران صاحبناام، همواره به گونه برجسته‌ای به تصویر کشیده شده است؛ چراکه خاستگاه «خشم» و «عشق» و «مرگ» و به تبع آن مناظری همچون تنها بی‌یأس و شکست به زبان‌های نامکرری بیان شده است و جستجو در شعر بسیاری از شاعران گذشته، از زاویه‌های مختلف محل داوری و از موضوع‌های اساسی و مهم و بن‌ماهی ادبیات ما بوده است. که این دستمایه‌ها چه بسا منش و حالات نفسانی شاعر را عربیان می‌کنند. بنابراین سخن‌گفتن از «خشم» و «عشق» و «مرگ» در شعر، چشم‌انداز محوری «هستی‌شناسانه» از انسان را برابر پدیده‌ها بازگو می‌کند. دلواپسی‌های «خشم» و «عشق» تا «مرگ» هر آینه اگر با نگرش‌های عرفانی، رندانه و مفاهیم فلسفی نیز همراه باشد در مرزهای انسانی، به دیدگاه‌های تاریخی، روان‌شناختی و چه بسا اخلاقی و... نزدیک و نزدیک‌تر می‌شود. در راستای چنین باوری است که شعر اسماعیل خوئی در پیوند با عناصری از «خشم» و «عشق» و «مرگ» پیوسته در معرض چنین پدیده‌ای بر بنیاد دیدگاه‌های انسان‌شناسی و جهان‌شناسی، در فضاهای «بودن» و «نبودن» دامنه‌های شعرش را به بوطیقای تغزل و گفتمان‌های خردورزانه پیوند می‌زند و در میدان این کارزار، به لایه‌بندی‌های چندسویه‌ای از هنجرهای انسان معاصر می‌رسد. «عشق» و «مرگ» که از پس زاده‌شدن و زیستن، آدمی را در بستر طبیعت و تاریخ، به تجربه‌های انسانی و درونی‌ای فرامی‌خواند که کامیابی و شکست، در همه حال برآمد این تجربه‌هاست که می‌تواند در قلمروی شعر بازتاب هنری و شاعرانه‌ای داشته باشد و نقطه عزیمت بخش‌های زیادی از شعرهای خوئی، در

مقاطع مختلف با ضرب چنین آهنگی به رنگ و بوی عدالت خواهی،  
اخلاق، آزاداندیشی و حتی به یأسی دیرساله می‌انجامد.

### ۱. مرگ‌اندیشی

... شب گذشته است / و برادر نجیب من:  
نیمیم مرگ، / در دوراهه سپیدهدم / و فعلاً  
پا به پای نبض شعر و مستی شبانه‌ام  
می‌برد به سوی خواب و خانه‌ام...<sup>۱</sup>

شاعر در فضاهای مختلف تاریخی، در بسیاری از لایه‌های شعری، رخدادهایی از این دست را، در پیوند یا ادراک عاطفی از یک سو، و رویدادهای اجتماعی پیرامونش از سوی دیگر، به سطرهایی پرسشگرانه از «خشم» و «اندوه» به نمایش می‌گذارد.

گوبی، همواره نوعی ستیز درونی شاعر را به بیرون از خود پرتاب می‌کند، تا شاهد ایستادن و فروریختن آرمان‌های عاشقانه و شکستهای انسانی، در اینجا و آنجا باشد. «خشم» و «عشق»، بنا به شرایط و جایگاهی که در عرصه شعر دارند گاه برجسته و گاه کم‌رنگ می‌شوند و آن‌گاه که «ایستادن» راهش را گم می‌کند شاعر در فضای دلتنگی‌ها، بیهودگی و شکست را در موقعیتی مرگ‌اندیشانه مقوله مردن را در زاویه‌های چگونه مردن و چرایی مردن بدین‌گونه به دنیای شعر می‌کشاند:

### ۲. اندوه

بیهوده می‌ستیزم / تا / در حالتی نبوده بیاویزم  
یا / در حالتی نیامده بگریزم / تا / از حالتی

که هست پرهیزم! / می دامن / بیهوده می ستیز  
... / وینگونه دریاوار / می روم و بر جایم /  
وینگونه دور و نزدیک / در خود نشسته / سوی شما می آیم  
و مرگ / مرگ ویرانگر / مرگ مهریان شما را  
در مرج موج خویش / با واژه های اوج شما / می سرایم<sup>۱</sup>

و آنگاه که شاعر از شوریدگی های شبانه بر «دف باران» دست می ساید از «خاموشی لطیف» به «شعر سرشار» می رسد و تغزلش از پیوندی دیگر و «پرتو حسن» معشوق می گوید. گفتنی است که بستر اغلب غزلواره ها و پیمانگری ها بر بیاد رندی و مستی های عاشقانه از روایت «عشق» شکل می گیرد و از مناظر گوناگون شوری شاعرانه بربا می شود.

### ۳. عشق

... عشق پیدا شده است  
پرنیان وزیدنش / در باد  
گزنهام را ناخت  
عطر او بود در طراوت صبح  
عشق پیدا شده است / می دامن  
عشق پیدا شده است بار دگر  
آی دل! / آی خاکستر غریب  
وزش شعله رانیوش / بنوش...<sup>۲</sup>

شاعر در این منظر، تنها به عشق می اندیشد و مرگ را رهای می کند. چرا که لزوم عشق و زیبایی را یک فرصت تاریخی برای آدمی می بیند.

۱. از مجموعه بر ساحل نشستن و هستن، صص ۶۳-۶۱

۲. گزینه شعرها، صص ۱۵۹-۱۵۸

زیباست مثل فهمیدن و تنهایی  
و لازم است مثل یقین یا زیبایی  
و مثل عشق لازم و زیباست  
بانوی من / ستاره‌ای در باران است  
برگونه سپیده دمان...<sup>۱</sup>

شاید بتوان گفت نگرش شاعر به انسان و جایگاهش در قلمروی طبیعت و  
دانایی دو روی سکه هستی یعنی بودن و نبودن را به تمایش می‌گذارد. به  
عبارت دیگر انسان در موقعیت و درگیر با خود و با جهان از منظر درستی  
و نادرستی، همواره در شعر خوئی، فضایی بر جسته و همیشه دارد. و چه  
بسایه در حال پوست‌انداختن و تازه‌شدن گرده عوض می‌کند. اما  
«غربت» و «تنهایی» نقطه‌های شروع این دیدن‌هاست:

در غربت اگرچه می‌توان دیری زیست  
چیزی بتر از مردن در غربت نیست  
من بودم و این فکر و غروبی دلتنگ  
ابر آمد و با من به مزار تو گریست (رباعیات)

و ماحصل این‌که چشم‌انداز «خشم»، «عشق» و «مرگ» و بسیاری از  
مفردات آن‌ها، در شعر خوئی بیش‌ترین دغدغه‌های شعری وی را در  
پی‌دارد که از هر منظری، محل تأمل و دیدن است.

۱. از مجموعه بر ساحل نشستن و هستن، ص ۷۸.

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

## از سرچشمه‌های «غزل» تا جهان «غزلواره‌ها»

زبان از تو شکل جهان است  
خوئی

شاید بتوان گفت در فضای شعر امروز جایگاه و موقعیت شعر خوئی در پیوند با شعر نیمایی و پس از آن از یکسو، ریشه در سرچشمه‌های غزل و جهان غزلواره‌ها و اخلاق خردورز دارد و از سوی دیگر، همسایگی تاریخی زبان فخیم و سخنورانه شعر خراسانی و ادب کلاسیک را بر دوش می‌کشد. «شعر غنایی» (لیریک) در فارسی، سابقه دیرینه و چشم انداز نابی دارد و خود یکی از قالب‌های شعر عرفانی- عاشقانه به حساب می‌آید. در این چشم‌انداز، شاعر در رفتار با زبان و انتخاب مفهوم‌های رازانگیز، بیان شاعرانه را به موقعیتی سیال و پر از عاطفه‌های لطیف می‌کشاند که سیر تحولی این ژانر شعری خود، تاریخ گستره‌های پشت سر دارد. البته با نشانه‌هایی از اختلاط سبک‌های عراقي و هندی و کمی هم خراسانی که تا به امروز، با نوآوری‌هایی نیز همراه بوده است (فضای بینامتنی).

و اما، شگردهای زبانی و جایگاه تغزل در شعر خوئی، با عناصری از شعر کلاسیک و فضای شعر نیمایی با مفردات خاصی از خیال‌انگیزی در هم آمیخته شده است. پروازهای ذهنی شاعر در نخستین گام‌های شعری، طینی زبان خراسانی و نگاهی مفهومی به لطافت‌های غزل‌ورزی بیش‌تر به سبک حافظ در حوزهٔ شعرهای عاشقانه (آمیزه‌ای از سبک‌های عراقی و خراسانی) را به نمایش می‌گذارد.

خوئی در فضای غزل، در موقعیتی بومی و سرزمینی، از واژه‌هایی سود می‌برد که آرایهٔ زبانی و فرصت‌های آوایی به دقت در آن‌ها رعایت شده است و اغلب پوستهٔ مفهومیشان میل به فضاهای تازه‌تری را طلب می‌کند. فرصت سرایش با عناصری از گزینه‌های استعاری، سعی در نشان‌دادن شور و سرمستی‌های رندانه‌ای دریی دارد بی‌آن‌که به فضای نمادگرایی و جهان‌بینی خاصی تمایل داشته باشد. با این همه، اساس واقع‌گرایی، خود پس‌زمینهٔ بسیاری از یافته‌های شاعر در این مرحله از حقیقت شاعرانگی است:

تو روح شاد شرابی و من غمین امشب  
مراز خود برهان ای رهاترین امشب  
درون واژه نگنجم زبس که سرشارم  
بمان و خنده آن سوی گریه بین امشب  
بگو به ماه و اختر چراغها بکشند  
که با تو نیست نیازم به آن و این امشب  
به آفتاب که ناز در سپیدهدم نخرم  
که شب خوش است مرا با تو نازنین امشب...<sup>۱</sup>

۱. فراتر از شب اکنونیان، جاویدان، ۱۳۵۶، بخشی از یک غزل، صص ۴۹-۵۰.

اما شاعر به زودی، با ورود به منظر شعر نیمایی، ساختار «لغز» را با ابزار و نگاه تازه‌تری به سمت غزلواره تغییر می‌دهد. این بار با گزاره‌های عاطفی-فلسفی، روح غزل را ارتقا می‌بخشد، که تفاوت این دو منظر، علاوه بر دگرگونی قالب، به چشم‌انداز نوعی جهان‌بینی و امکانات زبانی، نزدیک و نزدیک‌تر می‌شود.

خوئی در قلمروی غزلواره هم از دستمایه‌های عشق و تنها‌یی در فضاهای حافظ و مولوی، به تجربه‌های دلنشیں و درخشانی می‌پردازد، و اغلب موقع دنیای شعر را از مرز روایت به سوی نگرش واکنشی و گاه ارجاعی می‌کشاند و با سطرهای کوتاه و بلند، شعر را تا حد فراوانی به فضای گفتار نزدیک می‌کند.

در فضای غزلواره، مفردات شعری چه به لحاظ نحوی و چه به جهت آوایی، با سویه‌های مختلفی همراه است. به عبارت دیگر، مقوله محتوایی، همسنگ با فضاهای شکلی و بیانی، دنیای عشق‌ورزی را با ظرفیت‌های زبانی و ضرباًهنج خاصی با گره‌های عاطفی همراه می‌کند و پیکرهٔ شعر را با ترکیبات و تکرارهای مناسب، به سمت بیان نوتر و سطربندی آزادتری به پیش می‌راند. در دنیای غزلواره وزن و جنبه‌های موسیقیایی شعر در بافت و همنشینی واژه‌ها، به گونه دیگری جای گرفته‌اند.

در بخشی از «غزلواره ۱۳» می‌توان این موقعیت شاعرانگی را شاهد بود:

چرا که لبخندت / رویش سپیده‌دمان  
و بوشهای تو راز شکفتن است  
و آفتاب همان گیسوان توست  
همان مهربانی پدرام گیسوان توست

که آبشارش چتری از نور می‌گشاید بر شانه‌ام  
و رستگاری در بازوan توست  
در حلقه اسیرشدن در بازوan توست...<sup>۱</sup>

لذا این نوع پیکربندی در فضای شعر خوئی کار وی را از دیگر شاعران همنسلش جدا می‌کند. چرا که اعلام وضعیت شعرش همواره با ساختار عاطفی خاصی همراه است و چشم انداز درونی و پیرونی در هدایت هم پیش می‌رانند. تکرارها، تأکیدها، جابجایی‌ها، بهره‌گیری از حس زبان گفتار، طنین‌های آوازی، فخامت در زبان، شکل‌بندی سطراها و سرانجام حس آمیزی واژه‌ها و ضرباهنگ موسیقیایی، شعر خوئی را به تفردى خاص نزدیک می‌کند. گفتنی است که دامنه زبان تغزلی در سرایش غزلواره‌ها، بالتفقی از شور عاشقانه و نگرشی به سوی میخانگی‌ها، در نهایت با فرصت اجتماعی و فرهنگی در قلمروی شکست و گریزگاه با نگاهی شورشگر، همنوایی و نزدیکی دارد. بنابراین ذهن و زبان شاعر در «غزلواره» در جغرافیای شعر امروز، از چشم انداز چندسویه‌ای برخوردار است که در لایه‌بندی آن، رفتارهای روان‌شناختی و نگاههای اجتماعی، در اینجا و آنجا، به روشنی دیده می‌شود. این نقطه‌ها، که بُوی حرکت در آن شنبده می‌شود، در آغاز با نوعی پیچیدگی و ابهام همراه است که به تدریج به سمت فضاهای عمومی و ساده‌تر پیش می‌راند بنابراین سرشت غزلواره در فضایی بازتر خود را به نمایش می‌گذارد.

گفتنی است در شعری از این دست، سطوح زبانی، همواره در جایی آشنا به پا می‌ایستند و این محورهای معنایی است که در لایه‌های گوناگون چهرهٔ شعر را به سمت ادراک شاعرانه، در پیوند با نوعی آرمان‌گرایی و

تعهد شاعرانگی پیش می‌بَرد. در اینجا، شاعر سکوی پرشی را بر می‌گزیند که ناشناخته‌های درونی اش به تدریج به بیرون از خود پرتاب می‌شوند و جریان شعر به رفتاری مدرن نزدیک می‌شود. در میانه این حرکت است که دستمایه‌های چیستی و پرسش، پیوسته خود را به متن تحمیل می‌کند و گزینه زبان علاوه بر بار عاطفی خاص خود، در موقعیت جهان‌شناسی شاعر، به پیکربندی دیگری می‌انجامد.

نبرستان  
چشم انداز تغزل در شعر خوئی، در میانه دیرودزه امروز، به کلیتی می‌رسد که در سطراها و واژه‌ها، به طرف خطابه‌های عمومی از انسان و طبیعت درگذر زمان، به حرکتی پیوسته و مدام، گرده عوض می‌کند. جایگاه تصویرها و توصیف‌ها در غنابخشیدن به این ژانر شاعرانه، به گونه‌ای از اعتراض و پرسش بارور می‌شود، هنگامی که خشم و عشق بنمایه تغزلی ناب را بشارت می‌دهد. در این جایگاه است که شاعر از سرچشمه‌های غزل‌ورزی، به جهان غزلواره‌ها، گام می‌گذارد و بار عاطفی شعر را به منظر ادبیاتی واقع‌گرا، زلال و گاه رمانتیک می‌کشاند. ادامه «غزلواره ۱۳» تصویرگر این موقعیت است:

... بدان زمان که به زنجیر / نیازمندم، دیوانه‌ام  
چرا که وارستن در بی‌نهایت است / در امتداد دو بازویت  
که جان اقلیدس را / با هیچ‌گاه نپیوستن / می‌آزارند /  
باری، بگذریم / هنوز دوست داشتن هست /  
چرا که دشنامت خوشبوست.

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

تبرستان  
www.tabarestan.info

## بازتاب فلسفه‌ورزی در شعر خوئی

اگر بپذیریم که در چشم‌انداز «شعر» و «تفکر» ادبیات همچنان به طرح و بیان نشانه‌ها می‌پردازد، دنیای فلسفه نیز به طرح پرسش از جریان هستی و پدیده‌ها می‌نشینند. بی‌گمان همنوایی این دو مقوله با یکدیگر، در قلمروی شناخت از یک سو و خلاقیت‌های زیبایی شناسانه از سوی دیگر، اصلی مهم و اساسی در افق ادبیات به مفهوم عامش است. بنابراین فلسفه به ما می‌آموزد با چه دستمایه‌ای به زیستن و تفکر در جهت فضاهای معرفتی و اندیشه‌ورزانه بپردازیم.

از سوی دیگر شعر به ما می‌گوید برای صید لحظه‌های ناب و نشاندادن آن به مخاطب، از کدام گذرگاه و منظر، به بیان ناخودآگاه فردی و جمعی می‌توان رسید!

شکی نیست که نویسنده و هنرمند در هر جایگاهی، برای شناخت و ارائه راهکارهای آن به «دیگران»، ناگزیر به دریافت دیگری از واقعیت‌های انسان و طبیعت و تاریخ رجوع می‌کند.

باری، در چنین ساختاری است که رویکرد تفکر و جریان سیال شعر می‌تواند، در پناه رمز و رازهای خود، انسان اینجا و اکنون را به

خوداندیشی و نزدیک شدن به فضاهای تخیل و زبان استعاره نزدیک و نزدیک تر کند! فلسفه از پی نیکخواهی، پارسایی و رستگاری به ما می آموزد که چگونه به داوری پردازیم یا از حوزهٔ داوری دور و دورتر شویم و تنها به آموزه‌های زندگی در حد نظریه و نظریه پردازی بنشینیم. بنابراین نقطهٔ حرکت در این سو، همانا محوریت اندیشه برای آدم‌های این زمانه است، و این که چگونه در پیوند با «شناخت هنری» به «الذت هنری» در برابر پدیده‌ها، دست یابند. اما در آن سوی این نگرش، «حقیقت شاعرانگی» به کهنسالی انسان در فرایندی تاریخی جریان دارد و شاعر به کمک واژه‌ها، همراه با سیالیت زبان و به کارگیری ژانرهای متفاوت، به بنمایه‌های «نگاه دیگر» به زیستن و هستی نزدیک می‌گردد و از این رهگذر است که بازتاب رنج‌ها و شادی‌های خود و دیگران را در فرصتی پرسشگرانه به تصویر می‌کشد. سرانجام در قالبی لغزنه و پراز حس زیبایی، در بیان مفهوم‌ها، از منظر اندیشه و خیال به بیدارکردن رؤیاها و سطراها می‌پردازد. خلاصه این که، شعر و فلسفه بیش از دو هزار سال است که زمانی در کنار هم و گاه عکس هم، روان آدمی را به سرچشمه‌های عواطف و روح انسانی فرامی‌خوانند. حقیقتی از جنس تفکر و پدیداری کلمات که در نهایت به همنوایی و ایجاد پایه‌ها و دیدگاه‌های تازه‌تری از اندیشه و زبان می‌انجامد.

... جنگ عظیم اضداد - می‌گویند و نیک می‌دانم  
نابود می‌کند تمامی ویرانی‌ها را

در پایان کار:

و آباد می‌شود، هر آنچه خراب است

جنگ عظیم اضداد - می‌دانم -

آمیزگار آتش و آب است...<sup>۱</sup>

بی‌گمان شاعر در این عبارات شعری، به جریانی تاریخی و دیالکتیکی نظر دارد که بر محور نوعی نگرش فلسفی با روح شاعرانگی گره خورده است. در این جدال، روان خردورز، در برابر بی‌خردی، انسان را به نیکی و زیبایی دعوت می‌کند.

آنگاه است که شاعر به مکافته‌ای می‌رسد تا از سفره مفهوم‌ها و مضمون‌ها. دنیای عقل و عشق را با دریافت‌های هنری به سکوی پرشی شاعرانه نزدیک کند. این رویکرد در فضای مجازی و استعاری به صورت‌بندی خاصی تن می‌سپارد و آن اعلام وضعیت نمردهای ذهنی به سمت عرصه‌های بیرونی و انسانی است که سرانجام به نوعی گفتمان، نگاه فرزانگی و شگردهای محاوره‌ای در بدۀ بستان‌های شاعرانگی می‌انجامد. بدین‌سان شعر خوئی آنگاه که از فضای ذهنی فلسفی سود می‌جوید جدا از فرصت‌های زیبایی شعر خراسانی و تأثیرپذیری از اخوان، با دنیای خردورزی و جهان‌بینی فیلسوفانه، متن را به سمت نوعی بیداری در خود یا جهان خود می‌بَرد. در این جاست که مخاطبان شعر در پیوند با معماری کلمات، به بیان دیگری از زیستن شاعر نزدیک می‌شوند. خوئی از چشم واقع‌گرایی و گاه با برجستگی و قاعدة‌افراطی معنایی، موقعیت یافته‌های شاعرانه‌اش را به پرسش و پاسخی از جنس روان‌باوری و همسازی با زندگانی می‌کشاند. چراکه این امر محور بسیاری از یافته‌های انسان در گذر تاریخی است که مدام در برابر ارزش‌ها و بودن‌ها، گُرده عوض می‌کند.

گفتنی است که در این سازوکار، گوهر شعری به لحاظ کنش‌های ساختمندی و شیوه‌های بیانی، از سنجه‌های لفظی و در دورشدن از زیان معیار در خدمت شگردهای شعری قرار می‌گیرد و گاه نگرش فلسفی نیز بر آن سایه می‌اندازد. چراکه نشانه‌ها در قالب محاوره و گفت‌وشنودهای شاعرانه دال‌ها از مدلول‌های پیشین، به دال‌های تازه‌تری بدل می‌شوند و

این توسع نشانه‌ها، حکایت از جهان دلواپسی‌های شاعر خردورز دارد. بنابراین، دستمایه‌های نظری شاعر در قلمروی شناخت، در رویکردن دیگر، به پردازش متنی می‌رسد که چشم انداز تاریخی اش همانا پیوند طبیعت و انسان در بستر تاریخ است. در این بستر، تضادها به گونه‌پرسش و پاسخ و گاه به گونه یادآوری‌ها، هستی انسان در برابر خود و در برابر جهان و آن دیگری را به نمایش می‌گذارند. خوئی به پیروی از کانت نیکاندیشی و اخلاق در تقابل با بی‌خردی را به گونه‌ای با سرنوشت انسان معاصر پیوند می‌زند و بر این باور است که سرانجام تیکخواهی، آدمی را از سقوط به فضاهای اهریمنی نجات می‌دهد! و این همه در بخش‌هایی از شعرهایش به وضوح دیده می‌شود، اما نشان‌دادن عشق، خشم، معرفت و مرگ در چشم‌انداز شعر وی مراتبی دارد که اغلب با نگرش خردورزی آمیخته است.

روایت خوئی از آموزه‌های فلسفی و مشرب‌های عرفانی و گذر به اخلاق و متافیزیک حضور به خصوص در بهره‌گیری از اندیشه‌های مولانا و حافظ، در نشان‌دادن جایگاه و فرصت‌های انسانی مردم این روزگار ویژگی‌های خاصی دارد و این دغدغه‌ها، به اعتبار تناسب‌ها و تفاوت‌هایی چند، در بافت کلامش، موقعیت خردورزانه‌ای را پی می‌گیرد.

سلوک و تأملات روانی نسبت به مؤلفه‌هایی همچون جان و جهان در بازاندیشی شاعر، چه در خانه‌پدری و چه در غربت، در پیوند با روایت‌هایی از حوزه‌شناخت پدیده‌های فکری و هنری، همواره با نوعی خلوت‌های حسی و عاشقانه و دریافت‌های پنهانی، به آستانه واقعیت‌های محسوس و ملموس گام بر می‌دارد و آنگاه که به بازنمایی هویت درونی، به صحنه می‌آید با خشم و خروشی همراه است. خروشی که از پس

پرسش‌های گمشدۀ و بی‌پاسخ، راه دانایی را می‌جوید، که این‌ها همه در گزاره‌های شعری به گونه‌ای به سامان می‌رسد. نگاه خردورز در شعر خوئی، بر بنیاد درونی و با بهره‌گیری از ابزارهای زیانی خود را به نمایش می‌گذارد. بنابراین مفهوم‌های شاعرانه در مرحله نشاندادن و گفتن، موقعیت مخاطب را به نوعی همانندیشی و همنوایی می‌کشاند. در همین راستا دنیای روزمرگی‌ها، به زودی جای خود را به افق‌ها و کشف‌های تازه‌تری از دریافت‌های حسی و تخیلی مدام می‌دهد.

بدین‌سان این وادی برای شاعر ایستگاه معرفت‌شناسانه‌ای است که در آن بیدار کردن کلمات خفته و معطل، لزومی شاعرانه به شمار می‌رود. از پی چنین حرکتی است که شعر با نظم و همتینی واژه‌ها در قلمروی پیام‌های عاطفی زیان، «آن» جاری و سیال در شعر را به حضور می‌طلبد، و از این منظر است که شاعر، می‌کوشد بازتاب شادی‌ها و تلخی‌های آدمی را در برابر واقعیت‌هایی همچون «زنگی» و «عشق» و «مرگ» گاه واقعی و گاه در فضاهایی ملتهب به نمایش بگذارد.

اما به راستی در قلمروی شیوه‌های شکلی و محتوایی، این فرصت چگونه فراهم می‌شود؟ در این‌جاست که شاعر در هیاهوی متّنی برآمده از عینیت و ذهنیت پاسخ این پرسش را می‌دهد. این پاسخ به گونه‌ای حسی و با زبانی پرطینی در شعر خوئی، جایگاه ویژه‌ای دارد. طرفه‌تر این‌که، صور شاعرانگی همراه با نگرشی روان‌شناختی، جوشش ذهن به کوشش زبان نزدیک و نزدیک‌تر می‌شود. به عبارت دیگر فرصت‌های دانایی با دستمایه‌های ذهنی، در جایی به هم می‌رسند که در واپسین تحلیل بازیانی عاطفی و عاشقانه اتفاق می‌افتد.

اما آنچه تقریباً در اغلب شعرهای خوئی، در پیوند با خردورزی و شاخصه‌های اجتماعی و تاریخی حضوری جدی دارد، تأکید بر دنیای

اخلاق و اولانیسم منتشر در شعر امروز است. در این چشم انداز شاعر می کوشد واقعیت های پرسشگرانه و زلال در پیوند با پیچ و خم های زندگانی را در برابر عشق و مرگ به گونه ای درونی بازگو کند و در این نگرش، سطرهایی از دنیاهای جبر و اختیار را به نمایش بگذارد. که انسان در کانون این پدیده به پا ایستاده است درست همان جایی که مثلث انسان و عشق و مرگ، کابوس یک دغدغه دائمی است.

تو گویی این کنش انسانی است که میان نبودن و بودن به اعتراف خویش درآمده است. در این جایگاه شاعر می کوشد ارتباط جان و جهان را از منظر رفتاری تاریخی و عرفانی، به مخاطب امروز یادآور شود و نشان دهد که سرشت و سرنوشت انسان در این گذرگاه آتشناک چگونه رقم می خورد؟ آنچه شاعر در این وادی به تماشایش درآمده، همانا نشاندادن و گفتگو از رازهای نهفته ای است که در فضاهای طبیعت، تاریخ، شعر و عقلانیت با عمری دیرساله همچنان مطرح است. به گمان نگارنده ظرفیت های فکری و زبانی در شعر خوئی از این نوع آموزه ها و باورها مایه می گیرد. چرا که ضربا هنگ واژه ها، حوزه هایی تاریخی و اجتماعی دارد که سرانجام بر نوعی جدال در عرصه مفهوم ها بنیاد می شود.

نوعی تخلاف و دوگانگی از دنیای نیکی و شر، که بر بنیاد نگرشی اسطوره ای استوار است، در فضای شعری خوئی، رفتاری برجسته دارد. دستمایه هایی همچون آرمان خواهی، تقابل طبیعت و تاریخ، نیکی و دنائیت، بودن و نبودن، بهشت و دوزخ، شکست و پیروزی، گریه و لبخند، عشق و نفرت و بسیاری از تقابل های دیگر است، که شاید از همه جدی تر داستان مرگ و زندگی است که ریشه در کهن الگویی از میان گذشته و امروز و تا به آینده دارد.

خوئی این همه را با نگاهی شرقی و گاه با رندی شرح می دهد. در مقطعي هم از مدرنيت و غربت و مهاجرت، به گونه خاصی سخن

می‌گوید. البته این همه به سادگی در متن‌های شاعرانه‌اش، قابل دریافت نیست مگر آن که مخاطب هم در این راه، بال پروازی داشته باشد! پیش از این گفتم همنوایی شاعر با اندیشه‌های فیلسوفان بزرگی از گذشته تا به امروز به خصوص در زمینه اخلاقی، چشم‌انداز ایده‌ها، دگردیسی‌های تاریخی و سرانجام روشنگری در قلمروی مفهوم‌ها، چه در خصوص دادگری، مهروزی، عدالت و آزادی یک بافور درونی به شمار من رود. بی‌گمان خوئی در نشان دادن رخصم باستانی انسان در پیوند با شاعری، از یک سو در فضای زبان شعر خراسانی (کمی هم عراقی) نفس می‌کشد و از سوی دیگر، در بهره‌گیری از بینش‌های فلسفی و کاربرد آن در متن‌های شاعرانه بیش از هر شاعری در این روزگار حضوری برجسته دارد.

شاعر در حضوری چهل‌ساله، در شعر امروز، همواره به سرچشمه‌های حقیقت و زیبایی نگرشی پرسشگرانه دارد و آن جا که مخاطب را به همدلی و همزیانی در عرصه‌های روشنگری فرامی‌خواند، گویی اندیشه و شعر در یک فرایند تاریخی به مدد یکدیگر می‌آیند و پیام شاعر ویرانی صدای دیگری را می‌آفریند.

... جنوب شهر باید ویران شود

ستم؟ / نه! این ستمی نیست.

ستم ترحم بر بوته‌های دره‌نشین است

به قله‌بودن و / بر دره رحمت آوردن!

ستم، هماره همین بوده است.

سیل می‌گوید / من می‌گویم

ستم هماره همین بوده است...<sup>۱</sup>

۱. بخشی از شعر «شمال نیز»، بر بام گردباد، کتاب جیبی، ۱۳۵۷، ص ۷۹.

باری گفتیم آمیختگی فضاهای زلال، پر عاطفه و پرشتاب و همواره موزون، در شعر خوئی، با همه افت و خیزهایش با نشانی‌هایی از عشق، مرگ، خشم، نیکخواهی و... به گونه‌ای در هم تنیده‌اند که جداسازی این مقوله‌ها از یکدیگر، به سادگی ممکن نیست. چرا که اندام و قواره بسیاری از شعرها، به ویژه از دفتر بر بام گردباد به بعد در هیئتی شکل گرفته که بر حوزهٔ غزل و زیان کلاسیک سایه انداخته‌اشت زیرا فضاهای مدرن و غیرنیماهی، گاه در مجموعه‌های تازه‌تر، از ساختاری شبیه زبان گفتار بهره می‌گیرد. حکایت وزن در شعر خوئی همچنان دغدغه‌ای اساسی است:

... بودن از باید  
من بر آنستم که چون خورشید باید بود  
ورنه کر این سان / نشاید بود:  
وین زمان مانم به خورشیدی که ننماید:  
گر بمیرم خود نکاحد هیچ / وریمان هیچ نفراید...<sup>۱</sup>

البته در سال‌های اخیر، زبان غزلواره شکل دیگری از عاشقانه‌گویی است که با نوعی کنش زبانی و نگاه آرمانی به عشق و دلدادگی و رهاشدن در فضاهای عاشقانه گره خورده است که گاه با رنگ و بوی نگرشی خردورزانه نیز همراست. جا دارد بگوییم دستگاه ذهنی شاعر، در قلمروی باورهای فلسفی با نوعی عقلانیت و تجربه‌گرایی و گاه داوری‌های پدیدار شناسانه نیز پیوند دارد؛ به ویژه در قلمروی طبیعت و تاریخ. بنابراین در گیری شاعر با رندی و عشق از یکسو، و نیکخواهی و رستگاری خردورزانه در همتواهی انسان و طبیعت از سوی دیگر چشم‌اندازی است که هموندی ذهن و زبان وی را در موقعیت‌های ناب

۱. بخشی از شعر «افتادن»، از صدای سخن عشق، ۱۳۵۷، ص ۲۵.

شاعرانگی به دستاوردهایی از آموزه‌های زرتشت تا مولوی، کانت و هگل تا حافظ و خیام و مارکس و هایدگر تا هولدرلین پیوند می‌زنند.

باری همسایگی شاعر با «جانانه شعر و جهان زیبایی» فرصت جوششی عربان از دستگاه هستی در فضای شاعرانگی است که جهان‌بینی شاعر را به شعر و فلسفه نزدیک و نزدیک‌تر می‌کند.

یک پنجه‌ست شاعر / شاعر کسیست که می‌پرسد / و سخت می‌ترسد: / و از همین روت / که رو به آفتاب / می‌نشیند / و هر چه هست / حتی / آن مخمل سیاه را نیز بازیچه‌ای به دست رنگرزی آفتاب می‌بیند / و مثل آفتاب پرستی هشیار / در مخمل سیاهی شب / حل می‌شود / یعنی که در سپیده فرجام / به آفتاب بدل می‌شود<sup>۱</sup>.

سرانجام این‌که شعر اسماعیل خوئی در پیوند با نگرش و آرای فیلسوفان، شعری آوازگر، مفهومی و در جدال سنت و مدرنیته است و همواره به بیرون از خود نظر دارد. و در اینجا و آن‌جا از عقلانیت و تجربه‌گرایی مایه می‌گیرد. اما در قلمروی زبان و ادبیات کلاسیک، دنیای شعر را به سمت نوعی «شدن» در گذر از شناخت خود و دیگران می‌بیند و پیوسته برای «نو» شدن و رسیدن به چشم‌اندازی مدرن در حرکت است.

بنابراین جایگاه شعر خوئی از منظر فلسفه‌ورزی و بازاندیشی از حافظه‌های تاریخی، همواره با انسان‌گرایی در مرزهای نیکخواهی، همسوست.

گفتنی است که همنوایی شعر غنایی، در فضاهای خردورزی، با معرفت و نگرش تاریخی همراه بوده است و موضوع اساسی در این چشم‌انداز، همانا آشنایش‌دن مخاطب از گذشته به امروز و نظر به آینده است.

۱. به نقل از تارنماهی اسماعیل خوئی.

بدین ترتیب از این سکوی پرش است که شاعری چون اسماعیل خوئی، پیوسته جریان شعر را با آرای اهالی خرد و اندیشه نزدیک و نزدیک‌تر می‌کند، چرا که رد پای فیلسوفانی همچون کانت، هگل، مارکس، افلاطون، ارسسطو، هایدگر و دیگران در بسیاری شعرهایش دیده می‌شود.

به گمان من در این عرصه، شعر خوئی <sup>تبرستان</sup> همنوایی با نگرش‌های فلسفی در جامعه فرهنگی امروز – اگر اشتباه نشود <sup>تبرستان</sup> در نوع خود یگانه است، چرا که بنیاد تفکر و نگاه‌های پرسشگرانه به سبک محاوره از این منظر به روشنی دیده می‌شود.

تبرستان  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

## کتاب‌های شعر

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

تبرستان  
www.tabarestan.info

## همنوایی با سرزمین مادری!<sup>۱</sup>

گفتگی است نخستین مجموعه شعر خوئی با نام بی‌تاب که در میانه دهه سی به چاپ رسید به دلایلی باب طبع شاعر از کار در نیامده بود، از همین رو آن را از کارنامه آثارش حذف کرده است.

با حذف این متن نخستین مجموعه شعر وی با عنوان برخنگ راهوار زمین در سال ۱۳۴۶ چاپ و منتشر شد. این دفتر به دکتر محمود هومن تقدیم شد.

فضای این دفتر بیشتر در چشم‌انداز دریافت‌های عاشقانه و اجتماعی جاری است که رنگ و بوی نگرش‌های فلسفی در آن کمتر است. با این همه، نگاه شاعر متأثر از هولدرلین، شاعر بلندآوازه آلمانی، نقش‌های عاطفی و درونی خاصی دارد. ریتم و آهنگ شعرها به ویژه همنشینی واژه‌ها با طنین شعر خراسانی همراه است:

ای خوشاد راه خود بودن / چون زمان هرگز نیاسودن

---

۱. برخنگ راهوار زمین، کتاب جبی، چاپ سوم ۱۳۵۷.

مضمون پردازی و نزدیکی دنیای شاعر به طبیعت، به ویژه به رنگ و بوی حسین کویری، بیش از هر عنصر دیگری در این مجموعه دیده می‌شد. شاعر از کویر و صلابت و غرور آن در بی نیازی اش از آسمان و... با حسی شاعرانه این گونه یاد می‌کند:

نبرستان  
www.tabarestan.info

... در شکیبیش تاب بی پایان  
در سکوت‌ش سازش جاوید  
از رحمت آلدۀ افلای  
سازگار کینه ورزی‌های دژخیمانه خورشید  
چه غروری دارد این زنجیری آزاد!  
چه شکوهی دارد این بی ضجه زجرآباد  
دوخ خویش است / تفته خشم خدایان است  
بندگیشان را پذیرا نیست

(صفحه ۱۸۱۷)

بی‌گمان این گونه تصویرپردازی از کویر در شعر معاصر کم نظر و به یادماندنی است.

شاعر در این مجموعه، در کشف عناصری از طبیعت همانند دریا، کوه، ساحل، خورشید، کویر، پاییز، زمین و مرگ تحت تأثیر زبان مشیری، نادرپور و اخوان، به شکل‌بندی خاصی از ترکیب و استعاره می‌رسد. ذوق آزمایی و دل‌سپردن به مضامون‌های انسانی و طبیعت‌گرایانه، شاعر را به حوزه سخنوری و ضربه‌های زبانی شتابناک نزدیک می‌کند:

باز پاییز و برگ افshan غمگینش  
باز من و آن هیچ افšاندن/  
باز پاییز است و آن به حسرت خیر ماندن‌های ما

از غرفه‌های ابر / در شنای خسته مرغابیان  
برگ / بر سر امواج مهر باد / سوی دریاهای نابودن

(ص ۱۱۰)

در فضای برخنگ راهوار زمین تصویرگرایی با طینی زیانی و حس  
موسیقیایی در بافت واژه‌ها، موقعیت شاعرانگی خوبی را به سمت و  
سویی اکتونی و این جایی می‌کشاند. از مرگ <sup>برستان</sup> گفته گوید:

به هراس و حیرت آلوده  
مشکلی دارم / مرگ!  
ای یقین زشت ناباورا!

(ص ۱۲۲)

در بسیاری از لحظه‌های این دفتر، نوعی سرکشی و مقاومت درونی نسبت  
به عناصری از طبیعت و زندگی و عدم سازش دیده می‌شود که خود نشانه  
روح سرکش شاعر در برابر هستی است:

... گونه‌هایم را / ناخن طوفان خراشد  
اشک ابری لیک نتوازد  
گر تهی چون من / ورچومن سرشار /  
آسمان با من نمی‌سازد  
خاک را / آغوش تنگ مهربان خاک را نازم /  
آسمان با من نمی‌سازد

(ص ۱۳۰)

گفتنی است که ضربه‌های واژگانی شاعر همواره با ریتم‌های بلند و حس  
موسیقیایی پرطینی، حکایت از بافت سبک خراسانی در قلمروی شعر  
دارد. به همین جهت، سرخوشی‌ها و تأملات شاعر با مضمون‌هایی همراه

است که زخم‌های حرکت در ساختار آن کاملاً مشهود است. از سوی دیگر گرمای بومی بودن در پیوند با عواطف برگرفته از گره خوردنگی انسان و طبیعت، همواره در اشعار این مجموعه جایگاه خاصی دارد.

خوئی در بیان حسرت‌های انسانی و نشان دادن دلواپسی‌های آدمی در برایر مرگ و زندگی از آموزه‌های اخوان، دستمایه‌های زیادی آموخته است. شعرهای «کویر»، «مسافر»، «برخنگ راهوار زمین»، «مرغ مرگ‌اندیش»، «خاک را» از شعرهای به یادماندنی این مجموعه است. خوئی در نخستین گام‌هاییش با اعتماد به نفس ریشه‌داری حرکت می‌کند.

## بازخوانی شعر «مسافر»<sup>۱</sup>

چشم انداز این شعر واگویی کسی را در خود دارد که می‌خواهد به جایی دور و ناشناخته سفر کند و گویا قرار است پرنده خیالش را بر شانه‌های باد بنشاند و راه سرزمینی ناشناس را در پیش گیرد. در این میان، «من» شاعر، در فضایی آکنده از دلواپسی و تردید، مسافر را در برزخی از ماندن و نماندن به تفکر و امیداردن. با این همه، از آن بهشت نامعلوم، به گونه‌ای یاد می‌کند که با همه رشک‌انگیزی‌اش، همچون اژدهایی به کمین وی ایستاده است.

مرد!/ با تو می‌گویم که دیگر بار/  
پانهاده روی بال باد/ چنگ افکنده به بال ابر  
تاخت خواهی تا دل ویرانه‌های سرزمین باد

در اینجا شاعر با «مرد!» از روزگار برزخی می‌گوید که همه‌چیز به بوی «بهت» آغشته است و بسیاری چیزها به حکایت دوزخ می‌ماند. با این همه شاعر انتخاب راه را به «مرد!» این‌گونه یادآور می‌گردد:

با تو می‌گویم / بیمت از دل دور باد، اما اژدهایی، در خم راهت کمین  
کرده است /  
که شار دم زدن‌هایش / حالت دوزخ‌نشینان را رشک حال مردم آن  
سرزمین کرده است.

۱. از مجموعه برخنگ راهوار زمین.

در ادامه این چشم‌انداز شاعر با سادگی از پذیرفتن شرایط وهم‌انگیز سرزمین ناشناس، مسافر را با نوعی دودلی همراه می‌کند.

کس نمی‌گوید بمان این‌جا/  
گرم کار آرزو کردن

در بهشت غربتی کاندر پناه آسمان سایه‌آلودش  
کس به کار کس ندارد کار / سخت آستان است /  
به فراغی از فراغ آکنده خوکردن

باری، به سادگی و همانند از «فراغی» به «فراغی» پذیرفتن و راه را طی کردن، با این همه بذر تردید همچنان در دل مسافر به جاست. شاعر به او یادآور می‌شود، در آن فضای ناشناس کسی متظرش نیست.

کس نمی‌گوید ممان این‌جا / نیز / کس تراز آن سو /  
نخواهد باز / نامت آن‌جا بر زبانی نیست  
کس تو را ز آن سو نخواهد باز  
چشمی از آن سو به راه پهلوانی نیست.

گویی مسافر همچنان گوش به فرمان شاعر ایستاده است! تا از چیستی و چگونگی این راه خوف‌انگیز و ناشناخته باخبر گردد! شاعر از «سلامی» حرف می‌زند که خود می‌تواند ابزار دست کسی باشد که جز خودش، کاربردی برای آن دیگری ندارد. یعنی یادآوری به کارگیری «اعتماد به نفس» و متکی به خودبودن:

ای سلامی جز دو دست دوستدارت نه!  
پیشواز از دست‌هایت را  
هیچ دستی از پناه آستین بیرون نخواهد شد.

شاعر در گفتگو با «من» خود (مسافر) از روزهای «ماندن» و در جازدن می‌گوید که حاصلی جز فروپاشی و افسردگی در پی ندارد. بدینسان مسافر را به انتخابی آگاهانه از شرایط موجود فرامی‌خواند:

گریمانی / نوبهار هیچ لبخندی  
بر سروری گل نخواهد ریخت / ور بعیری، تبرستان  
به شبانگاهان هیچ اندوه،  
آسمان ابری چشم و دلی پرخون نخواهد شد.

داستان برزخ و بنبست راهی است که روح آدمی را به تخریر خود می‌کشاند. شاعر در ادامه از انبوه مشتی مردم تنها می‌گوید که غربت و بیگانگی فصل مشترک همه آنان است. چیزی شبیه نبودن و بودن از کردار انسانی که ارمغان دیگری را بازنمی‌گوید. در فضایی کاملاً گرد و شکنده!

آه! دیگر آن انبوه تنها یان / به خدای خویش  
می‌مانند: آن که، هیچ ار بوده، نابوده است  
در حریم کبریایی بودنی چونان که نابودن  
فارغ از هر چیز و کس جز خویش  
با هر چیز و کس بی اعتماد بوده است.

در این چشم انداز گویی، این مسافر است که باید واقعیت‌ها را در خود به پرسش بگیرد. دلتگی و نومیدی، بار دیگر حس سفر را کم‌رنگ و کم‌رنگ‌تر می‌کند. زیان شاعر در این راستا، اوج غربت و بیگانگی را به تصویر می‌کشد. یعنی چه باید کرد؟ باید رفت یا ماند؟ دنیای ناشناخته، چگونه دنیایی است!

دیگر آن جا مرز آفاق نظر، در چارسوی دید،  
از نخستین چاردیواری که می‌بینی فراتر نیست

دیگر آن‌جا هر دلی را، انده از بسیار  
انده دل‌های دیگر نیست.

حدیث سایه روشن سفر، هر چه به پایان این خطابه می‌رسد، پرشتاب ترو  
دشوارتر می‌شود. گویی از سویه گفتار تاکردار این فرصت آدمی است که  
در ستیز با خویش به مرزهای خطرکردن نزدیک و فردیک‌تر می‌شود!

دیگر آن‌جا گفت و کرد انکار  
دو گناه و حشت انگیزند  
ماهی سرخ زیبان در کام خشک خامشی مرده است  
لاشه‌اش را تیر پنداری / گریه و حشت  
رهنورد بام شب / برده است.

شاعر از پی گردش روز و شب به جایی می‌رسد که جز براافراشتن «پرچم  
تسلیم» و «رأیت اندوه» انتخاب دیگری برایش نمی‌ماند. یعنی غربت  
انسان و رویکردن به جهان ناشناخته‌ها، یک مقوله هستی‌شناسانه را  
پیش روی مسافر این راه می‌گذارد.

دیگر آن‌جا غیر دست روز و دست شب  
کان براافرازد به خواری رایت تسليم  
وین براافرازد به زاری رایت اندوه —  
هیچ دستی بر سر آن نیست / که نشاند  
رایت خود را به تاج کوه.

هر چه به نقطه شروع می‌رسیم تا مسافر جامانده به اولین گام‌هایش برسد،  
طنین صدای شاعر، وی را همچنان از انتخاب بازمی‌دارد، اما در پی این  
زنگار، چراغ کوچکی در دلش برپا می‌دارد:

ای سلاحی جز دو دست دوستدارت نه!  
با تو می‌گوییم / بیمتن از دل دور باد / اما  
اژدها... — بدرود!

شاعر در هاله‌ای از بیم و امید با مسافر راه بدرود می‌گوید و وی را به خودش می‌سپارد. در سطرهای پایانی متن، شاعر ضمن همنوایی با مسافر با اشک پرخنده‌اش وی را به انتخاب مردانه میان «زنگی» (حرکت) و «مرگ» می‌خواند چرا که عرصه زندگانی را میدان مبارزه برای بیداری و حرکت می‌بیند، نوعی بازگشت به خود:

بدرقهات باد اشک پرخنده‌ام  
ای شنیده بوی گلزاران دیگر سوی!  
ای چومردانت / مرگ رویاروی

در شعر «مسافر» که با هراسی درونی و زیانی کم‌ویش حمامی در هم آمیخته شده است، زاویه دید شاعر و ظرفیت‌های روایی و تکرارهای به هنگام، بار دیگر نشان می‌دهد واژگان و سطربندی‌های شاعر در نخستین دفتر شعرش، با طنین و ریزه‌کاری‌های زبان خراسانی گره خورده است. در این متن تقابل زندگی و مرگ و بیان شیوه‌های حرکت و دلواپسی و چگونه به میدان درآمدن هر کدام فرصت‌های آدمی را به نوعی مکاشفه فرامی‌خواند. خوئی در این متن طرافت و ظرفیت‌های شاعرانگی را در فراز و فرودهای سنت شعری دیروز و مدرنیسم امروز به هم آمیخته است.

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

## از «رماتیسم اجتماعی» تا صید دنیای کودکی<sup>۱</sup>

مجموعه بر بام گردباد به مهدی اخوان ثالث تقدیم شده است. فضاهای منتشر در این دفتر، آمیزه‌ای از تغزل و ادبیات سیاسی دهه چهل را با خود دارد. برآمدی از حسی عاشقانه و نگرشی فلسفی به بوده‌های جهان که در منظرش حضور نوعی رماتیسم اجتماعی در اینجا و آنجای اثر دیده می‌شود؛ از جمله صید دنیای کودکی و روزگاری که همه چیز به سادگی می‌گذرد. زبان عاطفی با طنزی پنهان، فضای حافظه «بچه‌بودن» را به تصویر کشیده است:

وقتی که من بچه بودم / زور خدا بیش تر بود  
وقتی که من بچه بودم / به پنجره‌های لبخند  
اهمی ترین سارهای سرور آشیان داشتند  
آن روزها گربه‌های تفکر / چندین فراوان نبودند  
وقتی که من بچه بودم / غم بود / اما کم بود.

(صفحه ۴۹-۵۰)

۱. بر بام گردباد، اسماعیل خوئی، کتاب جیبی، چاپ سوم ۱۳۵۷.

اما چشم انداز نفرت و خشم از ستم‌های اجتماعی گاه شاعر را به نگرشی نومیدانه می‌برد. به موقعیتی که تنها یک حرکت انقلابی می‌تواند شرایط ناهمگون اجتماعی را تغییر بدهد. این وجه در شعر معروف «شمال نیز» کاملاً به چشم می‌خورد که شاعر ویرانی «جنوب» را مقدمه سقوط «شمال» می‌بیند!

روایت نگرشی دیالکتیکی از یک حرکت رئیشه‌دار اجتماعی که در این شعر به شکل نمادین، در خطابهای نیمه‌حمسی بیان شده است:

جنوب شهر را باران ویران خواهد کرد  
و من – شگفتا! – غمگین نمی‌شوم  
... سقوط عاطفه‌های لطیف را در خود

باید امشب جشن بگیرم  
من این زمان / رسا و منفجرم

مثل خشم، و مثل خشم، توانایم  
و می‌توانم دیوان شعر حافظ را بردارم  
و برگ برگش را با دست‌های خویش  
پاره پاره کنم

و می‌توانم – چون خنجر و پلاسیدن  
لزوم خون و خزان را باور کنم

و می‌توانم در رهگذر باد قد برافرازم  
و باعی از شکوفه و شبیم را پرپر کنم!

و می‌توانم حتی – حتی از نزدیک  
سربریدن یک تا هزار بره نوباوه را  
نظره کنم.

در این فضای ملتهب و خشم آلود، شاعر، از زاویه‌ای واقعی، حس ویرانشدن و بازساختن را در فرایند یک تحول ساختمند اجتماعی-سیاسی به تصویر می‌کشد و در پایان بندی شعر، شکل‌بندی کار را این‌گونه می‌بیند و می‌گوید:

نبرستان ... به قله بودن و بر دره رحمت آوردن  
ستم هماره، همین بوده است  
سیل می‌گوید / من می‌گویم  
ستم هماره، همین بوده است و / سیل می‌گوید  
– تمام گودی‌ها را باید پر کرد  
و کوه و دره نباید باشد  
«تمام سطح زمین را هموار باید کرد...»

(ص ۷۹)

شاعر در چشم‌انداز دیگری، در همین مجموعه از «دیدارگاه جان و خطر کردن» از روزگار «تنهایی» و «پیوستن» روایتی کویری به دست می‌دهد. و «هشدار» می‌دهد که «هرم خون مردان» در این کرانه، فرصتی برای «خطرکردن» در اینجا همزبان با ضرباًهنجکی توفنده و حمامی نسلی را مخاطب قرار می‌دهد که راه پیوستن به تھر و بی‌باکی را پس می‌گیرند. شاعر از پیوند طبیعت و آسمان و روشنی آب می‌گوید که هر یک از این عناصر می‌تواند راه رسیدن به مقصد را هموار کنند. اما اراده انسانی و نقطه عزیمت، در این چشم‌انداز، حکایت دیگری است که دانستگی و شایستگی در آن حرف اول را می‌زند. زبان پرآشوب شاعر در اوج دلتنگی، مخاطب را به دنیای تحمل و فرزانگی فرامی‌خواند. در این متن، معنای باستانی انسان همچون گذر فصل‌ها، در آمدن بهار و پاییز رنگ دیگری پیدا می‌کند.

شاعر در فضای سرخوشی و رهاسدگی، با طنزی پنهان، نیک و بد زمانه را به زنهر می‌نشینند. ولی سرانجام روح گمشده آدمی را در اینجا و آنجا، به متن هستی و دوباره دیدن خود و آن دیگری را به گفتگو می‌گیرد.

## بازخوانی شعر «در امتداد زرد خیابان»<sup>۱</sup>

بی‌گمان بازخوانی یک شعر تأثیرگذار و ساختمند به جهت‌های زمانی و مکانی و نوع مخاطبانش در روزگار این‌جا و اکنون خوب‌فرصتی است برای دوباره شنیدن و دوباره خواندن متنی مضمون‌گرا، در جهت کشف و صید لحظه‌هایی لغزان و سیال در پیوند با چشم‌انداز فضای شعر امروز و از پی چنین نگاهی است که می‌توان گزارشی از موقعیت شعر «در امتداد زرد خیابان» اسماعیل خوئی را به داوری نشست. گفتنی است که این شعر به لحاظ روایت سیاسی- اجتماعی روزگار سرایش آن در دهه پنجماه در فضاهای فرهنگی، به‌ویژه دانشگاهی، با اقبال فراوانی روپرور شد. سال‌هایی که فضای اختناق و انسداد فرهنگی، بسیاری را به سکوت و سکون کشیده بود. شاعر در این چشم‌انداز با جسارتی تمام به بازگویی فضایی برآمده بود که بسیاری از فرزندان این سرزمین، در کسوت سربازی و نظامی‌گری، پاسدار نظم ارزش‌هایی بودند که هرگز مردمی نسبود و روایت شاعر با ذهن و زبانی نمادین در این شعر، به بیان واقعیت‌هایی می‌پردازد، که «زردپوشان» همانا بازوی جاریت و قدرت آن روزگار بوده است. به عبارت دیگر، فریاد شاعر در پناه و هم‌آوازی طبیعت و تاریخ در چشم‌اندازی خزان‌زده و زرد، همپیمانی قدرت و وجوده سانسور را به عنوان دو شاخصه مهم این متن به پرسش می‌گیرد. دو

۱. از مجموعه بر بام گردباد.

عنصری که حاکمان برای کشتن آزادی و دستاوردهای فرهنگی آن، همواره به کار می‌گیرند.

بی‌شک در سراسر این شعر همنوایی شعور ملی و فرصت‌های تاریخی مخاطب را به گونه‌ای به فضاهای ستم‌بارگی و معناهایی تازه از دنیای مقاومت نزدیک و نزدیک‌تر می‌کند. ساختار مفهومی این شعر تاریخ مصرف خاصی ندارد و بنابراین، پس زمینه اجتماعی و سیاسی آن در همه زمان‌ها و مکان‌ها و در تقابل با نمادهای قدرت از دنیای ندانستن تا روزگار توانستن چه بسا هتوز هم محل داوری است. لذا «در امتداد زرد خیابان» یک فرصت شاعرانه را به باورهای خیال‌انگیز نوعی ادبیات مقاومت به تجربه‌ای نزدیک و نزدیک‌تر بازمی‌خواند.

شعر با این پرسش بنیادین آغاز می‌شود:

زردپوشان به چه می‌اندیشند؟

و در پی این پرسش شاعر به صفات‌آرایی این گروه از مردم که در لباس نظامیگری از نظم جاری حمایت می‌کنند، می‌پردازد. بار دیگر در ادامه، این پرسش را مطرح می‌کند که به راستی در پس نگاه هر یک راز چه طوفانی نهفته است؟

به چه می‌اندیشند این مردان؟  
می‌تواند بود / آیا / کانسوی دانستن  
دردی انداخته باشد چنگ  
با دل این بی‌دردان  
— بی‌دردان؟ —

این چنین که از دور که بینیشان، پنداری / در نگاه هر یک چنبره ساكت  
بی‌حسی پرهولی است / همچنان ماری / فسرده ز سرمای زمستانی /  
وای، وای اگر سربردارند

شاعر سپس شناسنامه این بی دردان را پیش می کشد. از تبار و پدرانشان و از نگاهشان به آسمان می گوید که انتظار معجزه‌ای به نام باران را دارد و از سترونی ابرها دلگیر است!

پدرانشان در مزرعه دارند دیانت می کارند  
و نگاه هر یک / فواره‌ای از حیرت  
برشده تا دل افلای  
گوییا می گوید  
ابرها / این همه ابر، این همه ابر  
آخر از چیست که امسال نمی بارند.

اما در این میانه واقعیت عربانتری – چون رعد – وجود دارد که اینان – یعنی زردپوشان – باید بدانند؛ این که روزی سرانجام ابرها به حرکت در می آیند.

آه باید، به حقیقت باید  
باید اینان بپذیرند / آن صدا را  
کز غرش هر رعد به گوش می آید.

شاعر در ادامه (نگرش فلسفی اش) به گونه دیگری اتمام حجت می کند.  
از منظر «خواستن» تا روزگار «خاستن» و چه بسا، در این حرکت، مرد عمل باید تا عمق «تیرگی های افق» راه بگشايد و ابرهای عقیم را بارور کند. چراکه فتح و پیروزی در این عرصه، تنها با «پذیرفتن» و تن سپردن به واقعیت ممکن خواهد بود:

ابرها گاوانند  
شیرشان را می خواهی نوشید؟  
آستین ها را باید بالا بزنی

و پذیرا باشی امکان لگد خوردن را:  
ابرها را باید دوشید  
ورنه از اشک برافروزی اگر صد فانوس  
تیرگی های افق را در چار جهت  
همچنان خالی خواهی دید  
ور نکوت نگری / پس هر بارش مصنوعی نیز  
خشکسالی خواهی دید.

در این راستا، بار دیگر، شاعر ضمن طلب و یاری از «پدرانشان» از زاد و بوم اینان – یعنی انبوه زردپوشان – حرف می‌زند و این یادآورِ پرسشی است: این که چگونه این «انبوه» میهمان‌های ناخوانده از اصل خویش رها می‌گردند و در بیغوله‌ها به حرامت از «گردنۀ ناشناس» می‌بردازند:

پدرانشان در مزرعه دارند دیانت می‌کارند  
و برادرهاشان، در غربت شهر  
میهمانانی ناخوانده،  
گیج، گم، سرگردان / رانده / و امانده  
و شگفتا! دردا!  
مثل این است که این بی‌دردان  
زردپوشان را می‌گوییم.

شاعر با حسرتی تمام به خود فرصتی می‌دهد تا شاید اینان – زردپوشان – لحظه‌ای به خود آیند و دست از این سودای تباہ شده‌شان بردارند، اما در متن کار چنین اتفاقی نمی‌افتد. و شاعر از زاویه‌ای دیگر، فصل معتبرضه دیگری را درون «در امتداد زرد خیابان» بازمی‌گشاید، شاید بتوان گفت اوج بیداری و نگاه شاعر در این چشم‌انداز است. شاعر نقیبی می‌زند به نقش «سانسور» و پیامدهای مخرب آن در ادبیات، به ویژه شعر.

او می‌گوید با «حروف سربی» - خودسانسوری - پیمانی دارد چرا که در روزگار اختناق، شاعر جز پناهبردن به تمثیل و استعاره راهی ندارد؛ که شاید در پناه این نوع تمهیدات بتوان از سد «حروف سربی» (کنایه از جریان چاپ و نشر) به سلامت بگذرد. در این فضای پر از دلتگی، شاعر آن‌گاه که به دنیای خیال پا می‌گذارد، ناچار با اشاره و کنایه حرفش را به مخاطب بازمی‌گوید؛ که در آن حال، ییم آن دارد در این گریزگاه «گفتن»، «مثل نگفتن باشد». شاعر به آسیب‌شناسی فضاهای سانسورزده گریزی می‌زند. در این معترضه می‌خوانیم:

[اینک آن لحظه که باید گفت  
اینک آن لحظه که باید عربان گفت  
شعر خوب / مثل دیدن عربان است  
آه، اما من / با حروف سربی پیمانی دارم  
و حروف سربی / دیرگاهی است که از عربانی می‌ترسند  
باز گویا باید / گفتنم مثل نگفتن باشد  
باز باید در صندوق خیالم را بگشایم  
و ببینم در آن / قامت دیدن را  
از مململ پوسیده تمثیل  
گردگون پیرهنه آیا هست؟  
هست]

در پی این ماجرا، بار دیگر، شاعر به متن روایت بر می‌گردد و به مخاطب یادآور می‌شود، که به راستی اینان چگونه‌اند! لحن شاعر با عصیتی تمام، ریشه و برگ اینان را به پرسش می‌کشد، که این غفلت تاریخی - زردپوشان - تا کجا می‌تواند ادامه داشته باشد؟ شاعر از «مرگی باغ» و سقوط هستی اینان می‌گوید. که سرانجام در روزگاری به ضد خود بدل می‌گردد:

زردپوشان را می‌گفتم:

مثل این است که این بی دردان

هم از این خاک نرویدند

هم از این آب نتوشیدند

و – همان‌گونه که من –

تبرستان

هر یکی برگی از این باغ نی‌آند  
مرگ خود را / باغ  
فوج جزئی از زرد می‌آراید  
باورم نیست، خداوند!!  
خواب می‌بینم، پنداری  
بنگر آن روح خزان است که با دندان‌های زردش  
می‌خندد و می‌آید.

در این چشم‌انداز روایت شاعر از دامنه‌های شکایت و اندوه می‌گذرد و اقراض و مرگ اینان – کنایه از پاییز – را در باغ هستی، به رسم پژمردگی و زردی توفنده‌ای طلب می‌کند. تا کابوس «روح خزان» به زودی از راه در رسد و تومار این مردمان را درپیچد!

هر چه به پایان‌بندی شعر نزدیک و نزدیک‌تر می‌شویم، فضای شعر به ترازوی غمناکی و خشم بسته می‌شود و شعله‌های بیداری، فرصت همه ستمکاران تاریخ را به تقدیری نهایی پیوند می‌زند. بشارتی که گوشنهنشینان را به طرفه‌ای شنیدنی فرامی‌خواند. کوتاه و رمنده و لغزان!

لحظه‌ای سرخ / که می‌دانی – / در راه است

دیر یا زود / خشمی از دوزخ خواهد گفت: آتش!

بی‌گمان از پس این اشاره کوتاه بار دیگر فواره امید سربرمی‌دارد. اما لحظه‌ای نمی‌گذرد که حسرت روزگار غمناکی گربیان و جدان‌های بیدار را

همچنان و هرگز رها نمی‌کند. شاعر در بازگشت به خویشتن خویش داستان مسکینانی را یادآور می‌شود که میانِ ندانستن و توانستن در تقابلی ناگاهانه اما تاریخی به پایستاده‌اند. دو قطبی ناهمگون از باعثی «نگران!» که حس و نگاه شاعر را در هم می‌بیچد. گویی آتش خشم به ناچار به خاکستر خاموشی نزدیک و نزدیک‌تر می‌شود. زبان شاعر از «رماتیسم اجتماعی» عبور می‌کند و به حسرتی از نازک‌اندیشی و سلاید هم نوعی همدلی با اینان - زردپوشان - می‌رسد.

گل یاس غمگینی را دیدم / رُسته بر ساقه بیداری  
نگران در زردان: / - با که گویم / (می‌خواند و سری می‌جنباند)  
که دلم خونین است / و که می‌سوزم، می‌سوزم / می‌سوزم  
از این که چرا چونین است / و چرا چونینند اینان:  
این خطرناک‌ترین مسکینان،  
وحشت‌انگیزترین فوج ندانستن و توانستن

باری، چشم‌انداز پایان شعر، از پی‌غباری آرام، به پرسش آغازین بازمی‌گردد، اما داستان همیشگی زردپوشان را به هر زبان که می‌شنوی، نامکرر است! چرا که مردمانی از این دست بی‌گمان فرزندان تغافل و بی‌خبری‌اند و چونان مرغانی بی‌آشیان، در هر عروسی و عزا قربانی جهالت خویش و طعمه قدرت طلبی دیگران می‌شوند. شاعر در انعکاس تقابلی از این دست، انسان این روزگار را به پرسشی بنیادین فرا می‌خواند و عمق جباریت و سانسور و غفلت‌های اجتماعی را در متنی همانند «در امتداد زرد خیابان» به روایتی امروزی می‌کشاند. روایتی از چشم‌انداز آزادی تا جوانمرگی فرهنگی «مردم بی‌لبخند». زمین و ساختار این شعر در فضای شعر گفتار با نوعی تغزل‌گره خورده است.

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

## از بزرخ مرگ تا رویای میخانگی<sup>۱</sup>

من مرگ را از دور می‌شناسم  
خونی

زان رهروان دریا سومین مجموعه شعر خونی در دهه چهل به شمار  
می‌رود.

این دفتر، سه بخش دارد؛ در بخش نخست دلتنگی‌ها و شادی‌های شاعر در فضایی از بزرخ، مرثیه، مرگ‌اندیشی گاه با طبیعت زیبائی فاخر و زمانی در صفات و ازهای امروزی به گوش می‌رسد. در بخش دوم برآمدی از هفت شعر «میخانگی» و یک شعر دیگر است. در بخش سوم شعر نسبتاً بلندی با نام «در آفتاب بزرگ» حضور دارد.

در چشم‌انداز کلی این مجموعه به لحاظ دستمایه‌های اجتماعی و نگرش‌های اخلاقی در قلمروی جبر و اختیار، همراه با عاشقانه‌هایی از

۱. زان رهروان دریا، اسماعیل خونی، کتاب جیبی، چاپ سوم ۱۳۵۷.

جنس «میخانگی»‌ها، گاه با حسی حماسی و زبانی طنزآمیز، آمیزه‌ای از «پرسه و پرسش» شاعرانه با خود دارد. شاید بتوان گفت زان رهروان در با به لحاظ زیانی و مفهومی از دو مجموعه پیشین شاعر استوارتر است و از حضور وقایع تاریخی و انسانی قوی‌تر و تأمل‌پذیرتری برخوردار است. به خصوص در وجه آوایی و ترکیب و تکرار واژه‌های نزدیک به زبان گفتار:

برستان  
www.tabarestan.info

پس مرگ هست؟ / پس مرگ  
زان قامت کشیده حقیقی‌تر است؟  
پس مرگ می‌تواند؟ / آری:  
وقتی تو نیستی / وقتی تو نیز نیستی  
پس مرگ / - مرگ گزنده، مرگ گزیننده -  
هست / حقیقی‌تر است / می‌تواند  
امروز / چهل روز از تو می‌گذرد / امروز این  
قبيله چهل سال پيرتر است / گيرم تو آن بزرگوار نبودي  
كه از گليم واژه فراتر رود (و از گليم واژه فراتر خواهد رفت)  
اما / وقتی که قحط خون / اين نسل، پوستی را با استخوان و  
سگ می‌پيوست / آيا خروش خشم تو گرگی نبود / در گله شبانه اين  
بي شبان / اين هرز؟

(صفحه ۵۷-۵۹)

در این شعر که به نظر می‌رسد در سوگ آل احمد سروده شده است، شاعر ضمن همنوایی با شخصیت و منش نویسنده، در معتقد‌های به حقیقی‌بودن مرگ اشاره می‌کند و به عبارتی قامت مرگ را در برابر هستی وی به پرسشی دیگر می‌گیرد! یعنی نوع مرگ چهراً مردم روزگارش را به نمایش می‌گذارد. وی سپس جایگاه نویسنده را به نسلی پیوند می‌زند که جسارت و خروشش، باعث زیستن و نجات آن دیگری (نسل شاعر) می‌شود. بنابراین در این متن اندوه با نوعی خشم به هم آمیخته است.

در ادامه بخش نخست به تصویرکشیدن «بزرخ» میان مرگ‌اندیشی و شیوه‌های زندگی است که شاعر در خطابه‌هایی کوچک و بزرگ، گریزی می‌زند به سکوت و رفتارهای اجتماعی آدمها...

ضرباهنگ شعر، با کلمات و حرکتی از جنس ترکیباتی پرطین، با موسیقی‌ای از همنشینی واژه‌های دیروزی و امروزی، گاه کوتاه و زمانی به بلندی «طبیعت» و «تاریخ» روایت‌ها و تأملات شاعر <sup>پسر</sup> به سطرهایی خوش و زیبا نزدیک و نزدیک‌تر می‌کند:

تنها منم، ای هرکس! ای هرکس!  
ابری ملولم، پرسه زن در آسمان تنگ این شبگیر  
این «دل به دوجایان» این خانگی میخان آیان را  
نبوده گیر، / تنها منم که گریه‌ام می‌گیرد، از تصویر افتدان  
وقتی که می‌بینم / انبوه شاهینان بی‌پر را  
بر سفره‌ای از لاشه کرکس / آن سوی سرد نیم شب /  
در کوچه‌های پرسه و پرسش / تنها منم  
ای هرکس! ای هرکس!

(صفحه ۹۶-۹۷)

در بسیاری از لحظه‌های این دفتر، حضور شاعر در هاله‌ای از بودن و پیوستن در نوسان است. چراکه محور بیگانگی بر عشق و شکفتن است و این چشم‌انداز، نوید فرصتی است در همنوایی انسان درگیر با طبیعت مهریان. در این فاصله‌هاست که باران حقیقت سرانجام دریای تشنه را سیراب می‌کند و جان شاعر را به دمیدن آفتایی بزرگ بشارت می‌دهد. در لایه دیگر زان رهروان دریا، من شاعر در بسیاری لحظه‌ها از دورماندن و ناشناخته شدن دچار هراسی پنهان می‌شود و به رویای روایتی از همنشینی کلمات روی می‌آورد که نگاه دریاوار وی را به تجربه‌ای دیگر از زیستن فرامی‌خواند.

زان رهروان دریا همان طور که از نامش برمی آید، سفری دریایی است که از پی رهروانی از جنس «عاشق» و «مست»، سفینه خیال و دامن اندیشه را به عزیمتی دیگر می کشاند. با همسفرا نی متفاوت از همه جا و همه کس. بنابراین این دفتر، با یکنواختی آهنگ و موضوع، مخاطب را به سمت و سویی می برد که روح شاعرانگی در همتوایی بازبانی اندیشه گر، رهروان را به آزادی و عشق نوید می دهد.

## بازخوانی شعر «حمسه مگسکش»<sup>۱</sup>

زبان و چشم انداز مفهومی این شعر که به «م. آمید» تقدیم شده است، آمیزه‌ای از زبان حمسه و طنز است که به نوعی بازتاب دغدغه‌های ذهنی اخوان از مقولهٔ هویت تاریخی و اسطوره را در پی دارد. البته لایهٔ دیگر آن حکایت نسل سوختهٔ شاعر است. ساختار این متن و صحنه‌آرایی و رجزخوانی آن به نوعی یادآور نبردهای اسطوره‌ای در شاهنامه به ویژه رزم رستم دستان است که از چند بند تشکیل شده است: همچون تسلیح و رجزخوانی و حمله که با حسی نمایشی در هم آمیخته‌اند. لایهٔ بیرونی شعر حکایت از واکنش کسی دارد که از دست مگس‌های سمجی که آرامش دن کیشوت‌وار وی را به هم زده‌اند، خشمگین و کلافه است! روایت اول شخص که به بوی طنز آفشته است، این‌گونه آغاز می‌شود:

۱. تسلیح: تالار را گفتم، زنم درها و روزن‌ها فروپندد.

«آخر چرا؟» ماتند دیگر بارها نق زد

گفتم: «زنک!...» برخاست

و آن‌چنان که گفته بودم کرد.

از خشم و از گرما عرق کردم

گفتم: «بیار آن گرز.» / آورد.

۱. از مجموعهٔ زان رهروان دریا، اسماعیل خونی، کتاب جیبی، چاپ سوم ۱۳۵۷.

در ادامه، شاعر به صحنه بازمی‌گردد و با نخوت دن کیشوتی اش از خود می‌گوید:

۲. صحنه: یک ره نظر کردم در آن انبوه بی‌سامان و خندیدم  
زان سان که می‌خندند سرداران روین تن / بر لشکر دشمن

صحنه به گونه‌ای است که سردار روین تن متوجه به دشمنی می‌اندیشد  
که چندان هویتی ندارد! اما لحظه‌ای دیگر دنیای رجزخوانی شاعر را به  
روزگاری دیگر می‌کشاند که در چشم‌انداز آن و در حسرت تاریخی از  
خود و از «چنگی شوریده» از سرنوشت نسل خود می‌پرسد:

۳. رجزخوانی: گفتی به خود گفتم:  
کو آن خوش آوا «چنگی شوریده رنگ پیر؟» –  
کاواز نومیدش به اصل و نسل من انگار می‌خندید،  
و چشم خونپلاش تا می‌دید / خون بود.  
خون رستم دستان / که در رگم، چون آب در مرداب می‌گندید

همان طور که گفته شد، محور پرسشی از این دستِ شاعر از «اخوان» همانا، یادآوری این فضاست که نومیدی آن روی سکه حرکت‌های دن کیشوتی است. چرا که مراد شاعر از تقابل این دو فضا، چیزی جز عبور از بن‌بست توهّم‌های تاریخی نیست. گفتنی است که دیگر لایه‌های این متن می‌تواند گریزی باشد به فضای قدرت و ستمگران در عرصه‌های تاریخی این سرزمهین که در هر گوش‌اش می‌توان جای پای نیرنگ و نامردمی را دید. شاعر در ادامه این پرسش تاریخی، گریزی دارد به نسل خودش که دور از نومیدی دوران، هنوز با غرور خویش، می‌غرد و می‌خروشد:

گو: بنگر اینک جوشش خون جوان من  
خشم و خروش من / زور و غرور من / تاب و توان من.

چیزی نمی‌گذرد، که صحنه عوض می‌شود و شاعر، بار دیگر به دنیای دن  
کیشوتی باز می‌گردد و در برابر «انبوه مگس‌ها» این‌گونه به قلمروی طنز  
وارد می‌شود:

۴. صحنه: آن‌گاه / با گرز کائوچوی در دستم  
در ابر انبوه مگس‌ها خیره گشتم باز،  
نیزستان   
و باز خندیدم:  
زان سان که می‌خندند سرداران رویین تن / بر لشکر دشمن.

شاعر فضای توهم را با غروری آشنا به تصویر می‌کشد و بار دیگر  
حکایت دشمن را می‌گوید. با ضربا هنگ تکرار و «خندیدن».  
در پردهٔ پنجم که فضای «رجز خوانی» به طنز می‌گراید تکرار می‌شود و  
بشارت کینه و نابودی خصم به گوش می‌رسد. (که حمله به مگس‌ها را نیز  
با خود دارد!) در این چشم‌انداز، همهٔ خشم و خروش بر می‌گردد به دنیای  
مگس‌ها:

۵. گفتم: خوشابا کینهٔ اعصار در سینه  
باراتی از خون بر در و دیوار باراندن،  
بسیاریشان را کشن و بسیارهاشان را  
زین گوشه تا آن گوشه تالار راندن

در بند پایانی شعر «من» شاعر - یا هر کس - خطاب به مگس‌ها از جمله  
می‌گوید. گویی از سیر روایت چنین برمی‌آید که آمیختگی دنیای جدّ و  
طنز و یادآوری دغدغه‌های اخوان، خود فرصتی است برای نشان نوعی  
قابل میان توهم و واقعیت‌های تاریخی که با مضمون‌های تأمل‌برانگیزی  
همراه است.

۶. اینک من، اینک من

سردار میدان‌های سرپوشیده ایمن  
با گرز یک سری، تازان به اردی شما  
ای گندپاره‌های در پرواز  
ای گندخواره‌های اکبری!

باری، خونی، در این تجربه به هنگام شاعرانه، مخاطب را به فضایی  
می‌کشاند که به نوعی، هم دنیای قدرت را به پرسش می‌کشد و هم رفتار و  
کنش بسیاری از روشنفکران را، چه بسا «سردار میدان‌های سرپوشیده  
ایمن» را. به هر تقدیر، شعر «حماسه مگس‌کش» نوعی «گروتسک» تلخ و  
شیرین را در پی دارد!

## عشق به مثابه یک تغزل پایدار!

عنوان این مجموعه همان‌طور که از نامش بر می‌آید، برگرفته مصروعی از شعر حافظ است.

از صدای سخن عشق که با تغزل و قطعات کوتاه و بلند عاشقانه همراه است به لحاظ فرم، در عرصه‌های کلاسیک (غزل) و فضاهای نو (غزلواره) و طی سال‌های ۱۳۴۹ تا ۱۳۳۷ سروده شده است.

این متن شامل سه بخش است:

بخش اول در فضای رندی و مهروزی و تجربه‌های حسی شاعر در حوزه‌های «طبیعت» و «جامعه» می‌گذرد. از جمله در شعر «از اوچ» که به پرویز اوصیا پیشکش شده، فضای شعر با چشم‌انداز طبیعت شمال گره خورده است و شاعر دریافت‌های خود را در پیوند با شرایط اجتماعی و فرهنگی روزگارش به نمایش می‌گذارد.

---

۱. از صدای سخن عشق، اسماعیل خوئی، کتاب جیبی، چاپ سوم ۱۳۵۷.

شمال / خوی تو را می‌ماند  
شمال / خوی تو را می‌ماند  
ای در تصویر من / روز و شب  
همانا تصویری از شادی و غم تو!  
از اوج سرعت در دشت  
تا دود و ازدحام و مردم هیچ  
شمال سبز و گرفته است.  
چو جان غمگین اما همیشه خرم تو.

(صص ۲۱-۲۲)

تبرستان

www.tabarestan.info

در این بخش شاعر در شعر دیگری که به استادش (دکتر محمود هومن) تقدیم کرده است از سربلندی و از هراس استاد می‌گوید و با ذکر این که در این روزگار قدر اهل فضل دانسته نمی‌شود، با پرسشی از افسوس و تلخی ایام یاد می‌کند.

... چه کسی داند / درد شاهینی که بالش هست اما پر نمی‌گیرد؟  
چه کسی داند / درد مردی را / کاو بر آن بوده است  
که سرافرازد به همت چون ستبیغ آسمان‌سایی،  
وین زمان هستی اش / قطراهای ناچیز را ماند /  
گم اندر تیره انبوه دریابی؟

(ص ۲۶)

به عبارتی دستمایه بسیاری از شعرهای این بخش در فضاهای عسرت و اندوه جاری است. شکل و نحو زیان میان شعر نیمایی و اوزان کلاسیک درگذر است.

بخش دوم به غزلواره‌های عاشقانه، در چشم‌انداز نوعی تمنا و غربت

مربوط می‌شود که شاعر در تجربه‌های آن «درد شادی یا غم خود را» تصویر کرده است. در «غلزاره» از عشق این‌گونه یاد می‌کند:

برستان

در من امشب ترئم غزلی است  
دلم امشب ستاره باران است  
واژه‌ها را خبر کنید / واژه‌ها را خبر کنید  
تاكه با کوزه‌های خالی خویش  
بشتا بند سوی من / کامشب  
در من است آنچه در دف باران  
و آنچه در نای چشم‌هه ساران است  
عشق پیدا شده است / پرنیان وزیدنش / در باد  
گونه‌ام را نواخت ...

(صص ۴۸-۴۷)

شاعر با طنین و ریتم زیان شعر خراسانی و با نگاهی به حافظ از پیدایی عشق می‌گوید. چرا که جنبه‌های تغزل به‌گونه‌ای، آهنگ شعر را به سمت عناصری از طبیعت پیش می‌راند.

در بخش سوم غزل‌ها فرم کلاسیک می‌گیرند.  
طنین زیان و ذوق شاعرانه با حسن موسیقیابی خاصی در هم تنیده شده‌اند؛ از جمله در بخشی از «غلزال»، شاعر در چشم‌انداز دنیای معشوق به سبک قدمای آرزو و تمای حسنه را به تشبيهاتی نرم و شکننده می‌سپارد:

هر بامداد، خنده خاموش او شوم  
روشنگر بهار بناگوش او شوم  
با بوشهای شاد نسیم شکوفه بار

گلچین باغهای برو و دوش او شوم  
در چشم‌سار جادوی مواج آفتاب  
آینه‌وار خنده خاموش او شوم...

(صفحه ۱۰۵-۱۰۶)

## بازخوانی «غزلواره ۱۲»<sup>۱</sup>

از دنیای شبانه و در بازگشت به خانه، به تصویر لحظه‌هایی از دغدغه «وصل» و «وارستن» می‌پردازد. آتش انتظار بر دریچه‌ای که شاعر تنها «دو گام» با آن فاصله دارد. هر چه به فضای معشوق نزدیک‌تر می‌شود اشیا و مکان‌ها از او دور و دورتر می‌گردند:

درشتناک‌ترین سنگلاخ  
همین دو گام که تا خانه/ تا تو / آه،  
همین دو گام...  
همین دو گام که تا وارستن  
همین دو گام که تا پرده را کشیدن  
و آن دریچه پرانتظار را بستن...

در این فضای پرالهاب، شاعر به معشوق و هم به مخاطب بشارت می‌دهد از «دیوارهای کوتاهش» تا «مهربانی آن پرده» و از ازدحام «سکان بی آزار» تا «صدای سوت عسس»، گویی هیچ مانع و هراسی آسمان این فرصت «بازگشت» را تیره و تار نمی‌کند؛ چرا که شاعر در این ایستگاه آشنا، تنها به «وصل» و «گم شدن» می‌اندیشد.

انتهای گم شدن / این کوچه آشناست

۱. از مجموعه از صدای سخن عشق.

— «دو گام دیگر.»

و دیوار کوتاهش گویی می‌گوید:

— «دو گام دیگر واخواهی رست.»

چراکه مهربانی آن پرده / هر چه راکه  
دوست نداری / نابود خواهد کرد

نبرستان  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)  
و آن دریچه پرانتظار / چشمانت [۱]  
هر چه خوش نداری / خواهد بست.

از منظر شاعر از پشت صحنه این «انتظار» و «گام زدن شبانه» یک حقیقت  
یا به عبارت دیگر یک جمله معتبره و پرسشگرانه جاری است که مدام  
تکرار می‌شود، مدام چاشنی دلواپسی اش می‌شود:

اسگان بی آزار / صدای سوت عسس  
پس از دحام همه روز تان / آی همشهريان  
هر شب به همین جا می‌انجامد؟ / همين و بس؟

شاعر در اوج تغزل بار دیگر به واگویی در خود رها می‌شود و پریشانی اش  
را همانند گیسوان آشفته یار می‌بیند و جریان گفت و شنودش را در وادی  
مستان، چون پناهی یگانه می‌پنداشد! او اعتراف می‌کند! پس راهش را به  
سمت «خانه» ادامه می‌دهد:

تمام دریه دری ها را بردوش خود دارم /  
پناه خرم مؤگان شکفته باد  
عجب پریشانم / گیسوی درهم تو کجاست?  
روال گفتگوی مستان را می‌مانم  
روال درهم گیسویت کو؟  
عجب پریشانم.

با این همه به او می‌گوید، دیر یا زود، سرانجام به میعادگاه مستی و عشق  
خواهد رسید؛ چرا که «دو گام دیگر» این دریچه را می‌بندد!

به خانه خواهم آمد / می‌دانی  
اگرچه دیر / به شبگیر.

در ادامه این منظر پرهیاهو، شاعر در راه رسیدن، به خود و همزادش  
بشارت می‌دهد که کشیدن پرده و «ابهام گیسوان» یار و دورشدن از  
«روشنان کاذب» به دغدغه «وصل» به زودی پایان می‌دهد:

به خانه خواهم آمد / و پرده را خواهم کشید! و شهر نابود خواهد شد

...

به کوری همه روشنان کاذب این آسمان شعبده – خواهم بست  
و هر چه جز تو / در ابهام گیسوانت / یا در روشنای سیگارم دود  
خواهد شد.

شاعر به روشنی از «روشنان کاذب» شهر می‌گریزد، تا مبادا کسی این پرده  
را نادیده بگیرد. برای رسیدن به وصل باید به تاریکی پناه آورد. پس  
می‌کوشد روشنی شهر را نادیده بگیرد، تا در پس پرده تاریکی، را بینند. از  
آسمان طلب تیرگی می‌کند. چرا که او در «سپیده لبخند» یار به خلوت  
خویش می‌اندیشد که به زودی فراهم می‌شود!

پس شاعر در سرانجام این روایت عاشقانه، گام‌های پردغدغه را پشت  
سر می‌گذارد و خود را فاتح لحظه‌های انتظار می‌بیند. چرا که در صید  
لحظه‌ها و به مدد واژه‌ها، به خود می‌گوید:

و در نوازش چشمانت / چون دودی در آسمان از هم خواهم  
گسیخت / از خود خواهم رست ...

و پیام نهایی این که عشق و وصال هر کدام نقطه‌هایی هستند برای عزیمت و سپس رهاشدن از خود که ممکن است هم واقعیت‌پذیر باشد و هم می‌تواند از منظر تمثیل یک نگرش هستی‌شناسانه به زیستن و عاشقانه‌بودن بیانجامد. بی‌گمان «غزلواره ۱۲» فرستی است برای شروع سرمستی و گام‌زنی به وادی معشوق، همچون «گسیختن» و سپس «وارستان». شکوه این چشم‌انداز با فضای زیانی به هنگام همراه است.

تبرستان  
www.tabarestan.info

## از حسرتِ شکفتن!<sup>۱</sup>

دفتر بر ساحل نشستن و هستن هم به لحاظ ابعاد تغزیلی و فلسفی، آمیزه‌ای از فضاهای عاطفی و دریافت‌های خردورزی نسبت به جهان و نگاه‌های اجتماعی است که مقوله‌های هستن و شدن را در چشم‌اندازی سمبولیک به دنیای پرسش‌هایی «دیالکتیکی» راه می‌جوید، چرا که سرچشمه‌های زیستن برای شاعر فرصتی است تا جهان هستی و جهان خود را در ساحلی دیگر به تجربه بنشیند. این دستمایه دریای زندگی را در برابر شاعر باز نهاده است.

در پیش‌گفتار این دفتر که به صورت شعر آمده است، شاعر در آغاز از حسرت شکفتن و آرزوهای فناشده می‌گوید. گویی از منظر شاعر، رؤیای هستی همانند صخره‌ای است که موج‌ها همچنان بر پیکرش تازیانه می‌زنند. اما در پایان‌بندی شعر نوعی بشارت پنهان سوسو می‌زند که حکایت از کرانه‌ای جاودان دارد که همچون ستونی استوار، همچنان

---

۱. بر ساحل نشستن و هستن، اسماعیل خونی، کتاب جیبی، چاپ دوم ۱۳۵۷.

پابرجاست و آن روزگار «امید» و چشم انداز تلاش بشری است. در این فضا مقوله «هستی» از منظر جاودانگی به پرسش و چالش گرفته شده است.

اما ساختار شعری این مجموعه در پنج بخش فراهم آمده است: بخش اول شامل دو شعر «بر رود پرسرود شدن» و «تا آوار» است. در شعر «بر رود پرسرود شدن» که با نگاهی فلسفی آمیخته است، مخاطب با دو نوع مرگ رویرو می‌شود که اولی مرگی بی‌هیاهو و عادی است و دومی، مرگی با علامت پرسش. شاعر در نشان دادن مرگ بی‌اندیشه و ساده این‌گونه می‌گوید:

... هم در دمی / کافاق چشم به خاکستر می‌گراید؛  
و آن‌گاه / در سرایش آرام آه  
فواره بلند سرازیر می‌شود.

(ص ۲۰)

اما از مرگ دیگر، تقابل میان عقل و جنون به نمایش و داوری گذاشته می‌شود. که پس زمینه آن نوعی حرکت در فضاهای فرهنگی و اجتماعی را درپی دارد. شاعر، از این فضای بعنوان «شعر شعور ساده تاریخ» یاد می‌کند، همانند این سطر درخشنan:

ایمان – ایمان به ذات جاری انسان / که رودشدن پرسرود از اوست /  
موجی که هر فراز از او، فرود از اوست.

(ص ۲۵)

شاعر، در ادامه شکفتن سرخ را برآمدن فراز از جنون تاریخی می‌داند که سرانجام از منظر دگرگونی به عصر آزادی و عدالت و رهایی بشری

می‌رسد. پیام روشن این شعر، تلفیقی از باورهای سیاسی و فلسفی است که ذهن مخاطب را به سمت مرگ معنادار و هدفمند پیش می‌برد.

بخش دوم برآمد دو شعر «از برون و درون من» و «در انفجار خزان» است که شاعر از «انفجار خزان»، «انفجار جهان» را بشارت می‌دهد یعنی همانا تز و سنتز است و سرانجام آتنی تزش اشاره‌ای است به جدال بشری در کار فرو ریختن شرایط اجتماعی پوسیده و پیروزی اهالی دگرگونی و انقلاب!

شاعر برای نوساخته شدن جهان انسانی، از تازه شدن «برگ» و برآمدن «بهار» در برابر «خزان» مدد می‌گیرد. یعنی جابجایی فصل!

در انفجار خزان / می‌دانم / که مرگ شکست خواهد خورد / در انفجار خزان / با دانشی زلال تر از آفتاب می‌خوانم / که مرگ پایان نیست / چرا که دانه خفتن / - می‌دانم - از تابوت خاک / جوانه‌های شکفتن را دیگر بار / به گاهواره باد / خواهد داد.

(صص ۳۸-۳۹)

باری، نقطه شروع و پایان این سروده، همانا فرایند تغییر و دگرگونی را به نمایش می‌گذارد. شاعر پاییز را نشانه برآمدن بهار می‌داند.

بخش سوم شامل شعر «در نقدینه مرگی آبی» است. در چشم‌انداز این متن، شاعر از کسانی یاد می‌کند که «دبالة زباله» تاریخی قدرند و در قلمروی سیزی با عدالت، شاعر با طنزی ظرف و درونی از «نقدینه مرگی» می‌گوید که در رهگذر طوفان تقدیر، جاه و مقامی همچون اسکندر و انشیروان را به کف می‌آورند و خشنود از سهم خود از جهان می‌شوند؛ اما در آن سوی واقعه، مردانی را به نمایش

می‌گذارد که کبوتروار به پرواز در می‌آیند و «تیغ عدالت» را از قدر تمندان باز پس می‌گیرند. شاعر از پی حس وطن‌خواهی این مردان، حس خود را این‌گونه باز می‌خواند.

نه! من این ویرانه نخواهم فروخت

تبرستان

تیر اگر که جهان/ در بهای آن/

...

(صفحه ۴۹)

بخش چهارم سروده بلند «بر ساحل نشستن و هستن» را در بر می‌گیرد که خود در دو بند آمده است: بند اول با عنوان «بر ساحل صبور شما». در این فضای باز هم مقوله مرگ از نوع «صبوری» و «بی‌عملی» اش به پرسش و داوری گرفته شده است. با این همه شاعر در بیزاری از دنیای قدرت و شرایط اجتماعی دشوار، نمی‌تواند حسرتش را پنهان کند و با لحنی عصبی و شاید هم انذکی حماسی فروپاشی سرنوشت باورهای انسانی با گریه‌خندی تلغی این‌گونه بازتاب می‌دهد که در نهایت با نوعی پذیرفتن و شکایت از مردم و زمانه می‌انجامد.

می‌گریم، آری، می‌گریم بیزار و زار

حالی که سرنوشت شرف را لاشخوران

تقدیر عشق را/ دیوان/ و فردای آفتاب را

شبکوران/ بر برگ آب و بر ورق آتش

و بر رواق باد/ رقم می‌زنند

می‌خندم، آری می‌خندم ناچار...

(صفحه ۵۶)

و در ادامه در جایی دیگر، شاعر از گذشت «زمان» این‌گونه یاد می‌کند:

از حسرتِ شکفتن!

۹۳

دارد / جاروب تندروب فراموشی را  
در دست می‌فشارد.

(ص ۵۹)

و در پایان بندی این بند شاعر از مخاطبانی می‌گوید که جز به عافیت نشینی  
و پذیرفتن شرایط، حرکت دیگری را به یاد نمی‌آورند.<sup>۱۰</sup> استان

بند دوم «آن لحظه در هماره‌ام» نام دارد.

در فضای این بخش مقولهٔ مرگ به معنای لحظهٔ حرکت و هم‌آمیزی با  
مردمی است از جنس «هستن» و «بودن». شاعر در این عرصه با  
ساحل‌نشینان به باوری دوباره می‌رسد. از «خفتگان سنگ» از یک سو و  
«آشفتگان موج» از سوی دیگر می‌خواهد تا در چشم‌انداز خود بیارند، اما  
آن‌گاه که به «من» خویش می‌رسد. به گونه‌ای دیگر می‌بیند:

این گونه صخره‌ای شده‌ام  
بر ساحل نشستن و هستن /  
وین گونه دریاوار / می‌روم و بر جایم  
وین گونه، دور و نزدیک / در خود نشسته  
سوی شما می‌آیم

(ص ۶۳)

و آن‌گاه که شاعر در این خطابه در می‌یابد ساحل‌نشینان از پی صبوری  
خود، به دنبال آیندهٔ آسمانی دیگر نیستند (نمادی از درجایزن)،  
بر می‌آشوبد و به خود نوید می‌دهد آیندهٔ جهانش متفاوت با جهان  
ساحل‌نشینان خواهد بود. در این خطابه می‌خوانیم:

اکنونیان/ اکنونیان/ جهان شما خواهد مُرد و زیر آسمان کهن/  
تازه‌ای/ بار عظیم لحظه‌های مرا بر شانه هماره خود خواهد بُرد.  
(صص ۶۵-۶۴)

شعرهای بخش پنجم اغلب نوعی همنوایی با خیام (از منظر ریاضی) است که گاه با تغزل و عاشقانه گویی و نگوشی ژرف‌اندیشه به هستی گره خورده است. چنان که در «غزلواره ۲۳»، زیبایی و تنهایی و فهمیدن در یک کفه است.

... بانوی من/ ستاره‌ای از باران است بر گونه سپیده دمان/ که در زلال  
آینه خویش بانوی من/ بانوی سبزپوش بهاران است.  
کارام و رام/ گام برمی دارد/ بر پل رنگین کمان  
... در او چو نیک می نگرم/ ناگهان جهان زیباست/ و من چه کنور  
بوده‌ام و دور - می بینم.  
(صص ۸۰-۷۹)

شاعر «مثل یقین و زیبایی»، نیک‌اندیشی را به سمت نوعی تغزل پیش می‌راند که در چشم‌انداز آن «زلالی بهاران» را به رفتار «معشوق» پیوند می‌زند. این نگرش و ساختار مفهومی، نشانه حس زیبایی شناسانه وی در پرداخت شعری چندوجهی است که در آن «عشق» و «زیبایی» جایگاه بر جسته‌ای دارد. چیزی شبیه «فهمیدن» و «تنهایی»!

باری، در نگاهی دیگر به کلیت این دفتر، در می‌یابیم شاعر در میان دریایی از هراس، خستگی، عشق، دلتنگی، مرگ، زیبایی و تنهایی به مرور خویش برآمده است. به عبارت دیگر، این عبور لحظه‌های است که شاعر را به مکافتفه‌ای عاشقانه و درونی می‌کشاند، که در سراسر آن روایت‌های انسانی، بار لحظه‌ها را بردوش می‌کشند.  
بر ساحل نشستن و هستن بازتاب روزگار خشم و خروش شاعر از حضور عاطفه‌های زلال میان «نبودن» و «بودن» است.

## بازخوانی شعر «تا آوار»

«سکوت و پوسیدن» چشم‌انداز آواری است<sup>۱۷</sup>، شاعر از بین آن، به انسان این جا و اکنون بشارتی از بیداری و همدلی می‌دهد. دلتنگی‌های شاعر در آغاز متن، نوعی «تردید» را به رخ می‌کشد:

شاید سکوت و پوسیدن / تنها  
اما همیشه چیزی بیدار می‌ماند.

در چشم‌انداز این شعر کوتاه، تأملی بر حضور «موریانه‌های ستاره» و «سقف شب» است. گفتنی است که این شعر اوایل دهه پنجاه سروده شده است؛ روزگاری که دلتنگی و ناچاری در عرصه‌های فرهنگی و سیاسی، به روشنی دیده می‌شود. بنابراین برداشت شاعر از غربت دامنگیر زمانه‌اش، با ظرفیت زبانی دلنشیینی مخاطب را به سمت پرسش و پاسخی درونی می‌کشاند. گویی می‌گوید، در پس این آوار، دو حس شادی و رنج، دانستن و غفلت، با سرشت و سرنوشت آدمی رابطه‌ای درونی دارد.

از منظر خردورزی هم، شاید بتوان گفت شاعر «بیداری» را آنگاه به تصویر می‌کشد که در برابر ش «سکوت» به نوعی به گمشدگی می‌انجامد.

شاید سکوت و پوسیدن / تنها  
و موریانه‌های ستاره / بر سقف شب

(۱۸-۱۷) صص

این شعر حرکتی مدور دارد؛ چرا که پایان بندی آن به زودی به سرسطر بر می‌گردد و با تصویر دیگری از شادی و رنج آدمی. «تا آوار» در بزنگاه مفهومی، همانا نمادی از سکون و حرکت است که در تقابل با یکدیگر، سرنوشت آدمی را رقم می‌زند. بنابراین پس پشت دلتنگی‌ها نیز می‌توان به چیز دیگری امیدوار بود. چرا که «تا آوار» هزار دره‌بی‌نام در رهگذر من و ما حضور دارد. شاعر سعی کرده با نشان‌دادن تفاوت‌ها جایگاه هر یک از این پدیده‌ها را یادآور شود؛ چرا که مراتب شعری، روح مخاطب را نشانه می‌رود. آنچه در این شعر جاری است، حضور روشنایی در برابر تاریکی است. و این روح بی قرار آدمی است که در بستر وقایع و حادثه‌ها، هر بار به گونه‌ای در معرض چنین فضاهایی روزگار خود را بازمی‌یابد!

تبرستان  
www.tabarestan.info

## از بودگان تا فرسودگان<sup>۱</sup>

بیا به باده خرده نگیریم  
خوئی

شعر بلند ما بودگان از پنج بند کوتاه و بلند مایه گرفته است. این متن در واقع بازتاب و چشم‌انداز حديث نفیس بخش عمدہ‌ای از روش‌فکران دهه‌های چهل و پنجاه را درپی دارد که در فضای مهآلود آن روزگاران، در برابر استبداد حاکم، در پناه ابخره می‌ود در گوشة میخانه‌ها، به فرسودگی و کشف خویشتن خویش به اعتراف ایستاده‌اند. خوئی در این مرور شبانه – از خود تا شما – گریبی از بودگانی سخن می‌گویند که در عصر خود، «دیگر» چندان حضوری ندارند. چرا که یأس و سرخوردگی در قلمروی مسائل فرهنگی و سیاسی، بسیاری را به گریز از واقعیت‌های زمانه کشانده بود. از بودگان تا اکتونیان دامنه و گستره واگری تلخ روزگار و

۱. ما بودگان، اسماعیل خوئی، کتاب جیبی، ۱۳۵۷.

شکست و گریز است. مابودگان، حکایت توأمان شادخواری و دلتگی‌هایی است که با ریتم و آهنگی خاص، اوج و حضیض‌های یک روایت خاکستری قدیمی را به نمایش می‌گذارد.

در این رواق شب‌زدگی / تنها  
آوارگان هشیاری / میخوارگان هشیه / بیدارند  
همسایگان دریه‌دری / با نعره‌های بی‌آنلاین  
مثل سگان اهلی شبگرد شهر / که پنداری  
تنها / میراث باستانی بیداریودن را  
پاس می‌دارند.

(ص ۱۳)

این «بودگان» همانا خود آن سوی سکه فرسودگانند که در زمانه‌ای چنان دشوار و در بن‌بست‌هایی شبانه، بیداری خود را در نوشیدن و... پاس می‌دارند!

شاعر با حس و عاطفه‌ای «لطیف» در شکار لحظه‌ها، با رندی و سرمستی، حضور «جمع پریشان» هر شب را به تصویر می‌کشد که همچنان «تنها» در عزای شادمانی‌های خود به پا ایستاده‌اند:

با ما چه رفته است؟ / با ما چه می‌رود؟  
که از ستاره‌های خیالی نیز / این آسمان خالی  
امشب / خالی است...

(ص ۲۴)

شاعر در این بزنگاه و شکفتون و شکستن از دگردیسی کسانی می‌گوید که در گذر زمانه، پیر و پیرتر می‌شوند و از پی هویتی گم شده، غفلت تاریخی

خویش را در رهاشدن و میخانگی می‌بینند. به راستی چه چیزی این گروه  
هر شب را به هم پیوند می‌زند؟

شاعر با اشاره‌های پنهانی به آن رند باستانی (حافظ)، از فرسودگی  
یاران هر شب می‌گوید که برای تحمل ضربه‌های سخت و دشوار، ناگزیر  
به وادی میخانه روی می‌آورند:

تبرستان  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

نه / میخانه کشف من نیست / می‌دانم  
اما / آن رند باستانی، در من، می‌دانست  
که دوستان هر شب دارند می‌فرسایند  
آن رند باستانی، در من، می‌دانست  
که دوستان دیگر نیز می‌آیند؛  
و دوستان دیگر خواهند گفت:  
«میخانه کشفِ ما نیست / می‌دانیم  
اما / می‌بینیم / که دوستان هر شب دارند می‌فرسایند.»

(ص ۳۶)

آنچه در این متن، برجسته می‌نمایاند همانا «کشف میخانه» است که گویی  
کاشف مشخصی ندارد، نه «من» شاعر و «نه ما»، هیچ‌کس، هیچ‌کدام  
نمی‌تواند بگوید «من»! انگار جایی برای پرسش و پاسخ نیست چرا که  
مهم آمدن آن «جمع پریشان» هر شب است که می‌تواند کنار هم بنشینند و  
با حسی مشترک بگویند و بشنوند. شاعر از پی تأکیدها و تکرارها  
می‌کوشد راه مقابله با فرسودن را به مخاطب نشان بدهد. چرا که گام‌زدن  
در دنیای میخانگی، بار هستی را سبک‌تر می‌کند!

شاید لایه پنهان این متن، حکایت از تقابل «مرگ» و «ازندگی» دارد.  
شاعر سعی دارد هستی آدمی را با هستی جهان مقایسه کند و از «خون  
خود» تا بسته شدن «شراب» شاید همانندی‌هایی را جستجو می‌کند!

گاه می‌بینیم شاعر در پیوندی به ناگزیر، می‌خواهد چرخه ازل را به ابد  
نزدیک و نزدیک‌تر کند و جز پذیرفتن بن‌بست‌های تقدیر، راه دیگری  
برای آدمی نمی‌بیند.

اما چراست و از کجاست  
که در دلم همیشه غروب است؟  
نبرستان

(ص ۲۹)

بار این اندوه، در همنوایی مستان هرشبه‌گویی همچنان به گوشش می‌رسد!  
با این همه رؤیای مستی و روزگار راستی، شاعر را به نیکخواهی و  
نیک‌اندیشی از آینده آدمی فرامی‌خواند.

و آب خواهد بود / و آفتاب خواهد بود  
و باد خواهد بود / و انسان من بر این خاک.

(ص ۷۵)

در این چشم‌انداز، شاعر فرصت‌های مستی و رندی را با پرسش‌هایی  
فلسفی و هستی‌شناسانه گره می‌زند و زلال‌ترین لحظه‌های انسانی را از  
منظور تاریخ فاصلهٔ جان و جهان، مولوی‌وار به هم می‌دوزد.  
ما بودگان با حسی عاشقانه و وصفی آتشناک، شکفتان آدمی را در  
عبور از رنج‌ها و نامرادی‌هایش می‌بینند. سرگذشت مردمی که بر آستانه  
فرسودن خویش از ادبار زمانه پر و خالی می‌شوند و از پی نجات خویش  
به حیرت ایستاده‌اند:

آه / ما، این گروه مست  
ما، این گروه مست / چه خواهیم کرد  
با این شب سترون بن‌بست.

(ص ۴۲)

گفتنی است علاوه بر بازتاب اندوه و شادی، در این متن یک بشارت دیالکتیکی از آینده انسانی وجود دارد که شاعر در بخش پایانی به آن اشاره می‌کند:

و آنچه هست در خود خواهد فرسود، خواهد فرسود  
تا، / یعنی / در ناگهان / نابود خواهد شد  
نیرستان و آنچه باید باشد / خواهد بود.

(صص ۷۴-۷۳)

و این نگاه شاعرانه حکایت از دگرگونی و دگردیسی‌ای دارد که «با بینشی زلال‌تر از آفتاب» در اینجا و آنجای زمانه، در روز و روزگاری دیگر، دیده خواهد شد!

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

## بازخوانی بخشی از شعر بلند «ما بودگان»<sup>۱</sup>

شاعر در ادامه فراز پایانی از بخش اول «ما بودگان» در سخود فرونشسته است گویی به یاد می‌آورد چیزی نمی‌گذرد، «چارراه‌های بوسه و بدرود» به زودی از راه می‌رسد و این دوستان هر شب، ناچار از یکدیگر جدا می‌شوند. اما آنچه در «من» شاعر می‌جوشد، همانا تکرار لحظه‌های «بسته شدن» در میخانه و عزیمت یاران به سمت فضاهای تنها‌یی و پناه‌بردن به «بغض سیاه» است. شاعر هماره می‌داند، به زودی «این گروه مست» به بن‌بست شبانه خود می‌رسند.

امشب / دویاره می‌دانم:  
بر چارراه بوسه و بدرود / این شهر  
در غباری از شبگیر / غمگین‌تر از فضایی از تنها‌بودن  
در میخانه / در لحظه‌های بسته شدن / خواهد بود.

تصویرها از پی‌هم، حکایت از آشنایی شاعر با این روند دائمی و شبانه‌ای است که مدام حتی در «تنها‌یی» میخانه هم، دنیای آشوب‌زده‌اش را رها نمی‌کند. شهر در غبار شبگیرش، به انتظار گمشدن یاران هر شبی ایستاده است.

شاعر پیوسته جای پای «آن رند باستانی» را که در وی حضوری مضاعف دارد، یادآور می‌شود چرا که در چشم‌انداز «bosse و bdrood» از

۱. از مجموعه مابودگان.

منظر رندی و مستی این تنها بی مدام، چون بختکی در جان همه فرو خواهد نشست.

افسردگی و نگرانی شاعر از خود تا دیگران، نوعی بازگشت به آن تنها بی بزرگ است که تنها در «شب سترون بن بست» معنا می‌یابد:

و ان رند باستانی / می دام /  
بر چار راه بوسه و بدرود / در من  
با من نه، با تو نه، با خود تنها خواهد ماند  
و آن بوف شوم بومی / در پرده‌های سیاهش خواهد خواند.

باری «بوف شوم بومی» خود نشانه دلتنگی و هراس شاعر از خوانش دلگیری است که در پایان این سفر شبانه، بر شانه چارراه‌های بوسه و بدرود سنگینی می‌کند. و آنچه در یاران شبانه فرمی نشیند، همین عبور مستانه از خود است.

واژه «امشب» همچون واژه «دوباره» در زبان و نگاه شاعر، حضوری همیشگی دارد. چراکه این شروع رسیدن دوستان هر شبی است!  
در این چشم‌انداز کوتاه شاعر می‌کوشد فضای فرسودگی را به فضای میخانه پیوند بزند و آن حس مشترک گروه مست را به همنوایی با «من» خویش فراخواند.

در بخش پایانی شعر این پرسش مطرح می‌شود که براستی این جمع پریشان از فضای «بن بست» چگونه خواهند گذشت؟ و شاید این پرسش تاریخی از سرنوشت دنیای روشنفکری کسانی است که در زمانه دشوار خود، به نوعی به یأس فلسفی و فکری رسیده‌اند!

آه / ما، این گروه مست، / ما، این گروه مست /  
چه خواهیم کرد / با این شب سترون بن بست؟

و اما این حکایت از «بودگان» تا «فرسودگان» در آن روزگار دامنه فرصت و گریزگاهی بود، برای مردمی که برای تحمل شرایط، ناچار به رندی و «نوشیدن» دل سپرده بوده‌اند. ضرباً هنگ این شعر، با ریتمی از دلتگی و هراس آمیخته است و خود بخشی از این منظومه بلند است که با فضاهای عاشقانه و مستی‌های شبانه همراه است. شاعر در این منظر فضای میخانگی را در کنار هراس‌ها و بن‌بست‌های پرسشگرانه، به تصویر کشیده است.

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

تبرستان  
www.tabarestan.info

## فصلی میان شکften و رستن<sup>۱</sup>

دفتر فراتر از شب اکتوبریان پنجمین مجموعه‌ی ای است که در پاییز ۱۳۵۶ به چاپ دوم رسید. فضای این دفتر به جهت بار فلسفی-سیاسی در چشم‌انداز تعزیل اعتراض‌های روشنفکری و در همنوایی با اندیشه‌های اجتماعی، در چهار بخش تنظیم شده است.

بخش نخست با عنوان اصلی «با دانشی زلال‌تر از آفتاب» شش شعر را دربردارد و از مرگی آگاهانه سخن می‌گوید. نگاه و زبان شاعر، تحت تأثیر حرکت‌های سیاسی-اجتماعی از منظر چپ اشاره‌هایی به مرگ تاریخی کسانی دارد که در آینه سپیده‌دمان به باوری تازه از «شکften» می‌رسند. از جمله این شعرها، شعری است با عنوان «در آیینه» که برای جان باختگان ماجراهی سیاهکل و درستایش حرکت‌های قهرآمیز آنان در برابر حاکمیت آن روزگار سروده شده است:

آنان که از کرانه آفاقم / در جنگلی که تیر به ناچار  
از آفاقت می‌روید / سرزدند / مثل بودند

---

۱. فراتر از شب اکتوبریان، اسماعیل خوئی، انتشارات جاویدان، چاپ دوم ۱۳۵۶.  
۱۰۷

آنان که، مثل آفاقم / در خون سرzedشان /  
پرپر زدند / مثل تو بودند / آنان جوان و مثل تو بودند  
اما / مثل تو / تخته بند ترس نبودند...

گفتني است که فضای اين بخش، آكنده از برشها و پرسشهاي تاریخي ای است که با نوعی آگاهی بخشی سیاستی، در بستر کشف و شهودی عاطفی، همراه است.

شاعر از تغزلی بیدار و پویا به سمت بشارت‌های انسانی از «مبارزه» در برابر ستمگری می‌گوید. از مقوله «مرگ» به گونه‌ای دیگر، که در چشم‌انداز آن شعله‌های اميد و «شكفت» همچنان جاری و روشن است!

مرگ حقیر برگ / پایان فصل‌های شکفت نیست /  
پایان فصل‌های شکفت نیست / برگ حقیر مرگ.

(ص ۱۹)

چرا که شاعر، شادمانی‌های آدمی را در عرصه‌های شکستن و رستن می‌بیند! یعنی خودآگاهی از زیستن و نگرشی به هویت تاریخی انسان در گذر زمان. بی‌شک «انسان‌گرایی» شاعر، دستمایه اساسی این فرصت شاعرانه است و می‌گوید اما عشق و نفرت دو روی سکه کردار آدمی است.

بر من ببخشای، ای عشق  
من / دیگر دلی به سینه ندارم  
دیگر به سینه / من / جز مشتواری خون آلود  
که می‌تپد به کینه ندارم.

(ص ۱۲)

خوئی با نگرشی تاریخی به روزگار انسان، این‌جا و اکنون، گذشته‌این سرزمین را این‌گونه به تصویر می‌کشد:

... آری / پیوسته شط خون و سکون بوده است /  
اما / این آسیاب دیگر فرسوده است / از من  
به یزدگرد بگویید: / سنگ صبور زیرین دارد می‌ترکد /  
تا رُستن هزار فواره خون / دیگر / تنها فریادی مانده است.

(ص ۱۵)

بخش دوم با عنوان اصلی «از خاک و خشم و اندوهم» برآمدی است از زبان عاطفی که در مسیرش، اندیشه‌های سیاسی در منظری از «پذیرفتن»، «نگفتن» و «مرگ» به واگویی گرفته شده است. شاعر، در این قضا، همراه با دو «میخانگی» خشم و اندوه نسلی را به تصویر می‌کشد که بن‌ماهیه‌های آن چیزی نیست جز «دانستن» و «توانستن». در چنین هیاهویی است که «جنگ عظیم اضداد» شعله‌های هستی و هویت آدمی را به پرسش می‌گیرد. گویی در این ساختار از «ویرانی» تا «آبادی» فاصله‌ای است که شاعر به خود و دیگران نوید می‌دهد روزهای «بیداری» را باید در بستر تاریخ جست؛ چرا که حرکت‌های اجتماعی در بنیاد خود، به ویژه در حوزه‌های فرهنگی، به عمل سیاسی می‌انجامد. او می‌گوید:

جنگ عظیم اضداد / این خاک را به باد نخواهد داد.

(ص ۴۱)

شاعر فرایند خشم و عشق را در مرزی از بودن و نبودن می‌بیند و می‌شناسد. و سرانجام «هستی» و «ویرانی» را این‌گونه بازمی‌خواند:

... من خشم و عشق ورزیدم / من هست و نیست را در خشم و عشق  
چکاندم / و خشم و عشق ورزیدم  
چندان که ذات خود را / – در مرزی از نبودن و بودن –  
ویران / ویران / عظیم ویران دیدم.

(ص ۳۹)

باری او همچنان از «ظرفیت»‌های انسانی در همه آفاق می‌گوید و نشان می‌دهد ولی رو سوی آینده دارد. او از اکتونیان فراتر می‌بیند! بخش سوم «ازین سایه‌سار مرگ» نام دارد و شاعر در استقبال از غزلواره‌ها، به بازیابی شادی‌های عاشقانه روی می‌آورد که از پی تغزل و فرucht‌های سیال و زلال آن نیکبختی و عشق را تجلی آرمان‌های انسانی در پیوند با اخلاق و زیبایی می‌داند.  
شاعر این خلوت‌های روشن را غنیمتی می‌بیند که در آن می‌توان به شکفتان دل بست!

می‌بوشم / و سایه‌سار مژگانش شاداب می‌شود / می‌بوشم؛  
آن‌گاه / پیراهنش تپنده‌تر از اضطراب می‌شود... آن‌گاه در بامداد  
لبخندش می‌رویم / و عشق در نگاهم / مخلع از آفتاب می‌شود / وز  
دست‌هایم خورشیدی زیباتر از نوازش می‌روید...

(صص ۷۱-۷۰)

خوئی سرشت آدمی را در پیوندهای عاطفی، عبور از روزگار این‌جا و اکتون می‌بیند که فراتر از زمان تقویمی، چون خورشیدی، سرنوشت عاشقان را رقم می‌زند. چرا که جریان عظیم «دوست‌داشتن» یک فرصت بزرگ انسانی است.

و سنگ نیز گواهی خواهد داد /  
که دوست‌داشتن / در سرشت انسان است  
و سرنوشت انسان است / من، آی آیندگان!  
در او / با او / خورشیدی می‌شدم: فراتر از  
شب اکتونیان؛ / و این سیاهی بی‌روزن را / با لبخندی شکافتمن...

(ص ۶۳)

شاعر در ادامه نگاه شادمانه‌اش به آینده انسان و عشق به این باور  
می‌رسد:

و عشق در خاموشی گل می‌دهد.

(ص ۶۶)

بخش چهارم «از لحظه‌های تلخ‌تر از خیام» قام دارد و شاعر در همنوایی یا  
شکاکیت خیامی نسبت به جهان و هستی، در قالب رباعی، با اندیشه‌های  
وی به همدلی می‌نشیند. در این چشم‌انداز، شاعر از منظر مقطع حیات و  
آمیختگی آن با عناصری از طبیعت، سرود «بودن» را سر می‌دهد و با  
نگرشی فیلسوفانه و خیام‌وار راز زیبایی را در یگانگی باد و آب در وادی  
نبودن و بودن می‌شناسد و همچون مستی و دریادلی ما فاصله گرفتن از  
جهان تن را دغدغه خود می‌داند.

یک دریا بودن و نمودن بودیم  
صد موج تپیدن و سرودن بودیم  
چون باد زمان گذشت، دیدیم، چو باد  
سیری ز نبوده تا نبودن بودیم.

(ص ۸۲)

سرانجام دفتر فراتراز شب اکتوبریان با چنین زیان و محظوایی در دهه پنجاه،  
با اقبال اهل نظر رویرو شد.

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

## بازخوانی شعر «از خاک و خشم و اندوهم»<sup>۱</sup>

در این شعر، نقطه عزیمت شاعر، به درستی از منظر آنديشه سیاسی دیالكتیکی شروع می شود که در چشم انداز مخاطبه با طرح در «جنگ عظیم اضداد» به شیوه های تفکر انتقادی در بستر حرکت های اجتماعی- سیاسی به نوعی از نگرش تاریخی می رسد. تحت تأثیر شرایط دهه های چهل و پنجاه، شاعر با بشارتی آینی- ایدئولوژیکی تضاد طبقاتی را به میان می کشد:

جنگ عظیم اضداد / - می گویند و نیک می دانم /  
نابود می کند تمامی ویرانی ها را / در پایان کار:  
و آباد می شود، هر آنچه خراب است.

شاعر مقوله تضاد را همچون رابطه آتش و آب می بیند و سرانجام آن را با خشمی آتشین این گونه به تصویر می کشد:

جنگ عظیم اضداد / - می دانم -  
آمیزش آتش و آب است  
بی شک / جنگ عظیم اضداد / این خاک را به باد نخواهد داد  
و نیک می دانم، می دانم کاین ویران  
- گیرم پس از یکی شدن دیر و زود -  
آباد خواهد شد. آباد.

۱. از مجموعه فراتر از شب اکنونیان.

در فرایند چنین مقوله‌ای است که پس از یک ویرانی ریشه‌ای، آبادی و آبادانی از راه می‌رسد و حرکت‌های اجتماعی را به سمت و سویی تاریخی پیش می‌راند.

در اینجا تأکید شاعر بر جبر تاریخی است که نتیجه محتموم آن آگاهی طبقاتی خواهد بود. گفتنی است که در دهه‌های چهل و پنجاه، فضای انقلابی و روشنفکری از پی حرکت‌های چنین کی رنگ و بوی دیگری داشت. لذا شاعر در همنوایی با چنین دوره‌ای رؤیای رسیدن به سوسيالیسم را در چشم‌انداز شعرش به پرسش و پاسخ گرفته است که بعد دیگر آن دیدگاه فلسفی شاعر است.

شاعر نیکخواهانه سخن می‌گوید:

... و نیک می‌دانم / حقایق بسیاری از این دست و خوب می‌توانم  
روزی را در نظر آورم / که هر چه هست و اژگون شده باشد.  
و آن پرتوگرای / در دور دست / این کاروان در به دری را / به سایه سار  
موعد رهنمون شده باشد / گیرم پس از سپیده دمی / کافاقش / یک  
چند غرق خون شده باشد.

وی در ادامه این چشم‌انداز، از کرانه‌ای می‌گوید که شعله خشمش بالاتر از هر چه دانستن و دانایی عمل خواهد کرد. چرا که فکر می‌کند پایگاه اندوه و خشم خود زمینه‌ساز ویرانی و تغییر اجتماعی است، اما شاعر شعله هر اتفاقی را در خاک خویش دوست می‌دارد.

و خوب می‌توانم آن روز را / چندان  
نه دورتر از نزدیک / در نظر آرم و / تا دیرتر  
نیاید از زود / چندان نه سخت‌تر از آسان /  
می‌توانم / در پای او، به گونه شب، چون شبنم /  
جان بسپارم / آخر / من خاک خویش را دوست می‌دارم.

زیرا از نگاه شاعر، مقوله‌های خشم و اندوه هر کدام فرصتی است برای خودیابی و توانمندی در برابر ستم و شرایط دشوار اجتماعی. به همین خاطر، بیداری و زیبایی را در خروشی انقلابی و قهرآمیز می‌شناسد. وی سپس دامنه انججار در گستره حرکت‌های شکوه‌آمیز را فرصتی می‌یابد که می‌توان چون ابری، رخوت کویری جامعه و روزگار را برهم زند و صاحبان قدرت و اندیشه را از خواب غفلت نیدار کند!

بیدار و منفجر خشمم، و بیدار، در من نعره می‌زنند؛ آری... / من خاک خویش را دوست می‌دارم / و دوست می‌دارم ابری شوم تمام تن از طاعون / و دانه‌های زهر سیاهم را / دم به دم / بر پهنه سترنون این خوابزار بیارم / و دوست می‌دارم / بادی شوم تمام تن از آتش / و شعله‌های بوتهوش آهن را / گل به گل / در خواب کویری این هست نیست وار بکارم.

شاعر در پیام شاعرانه‌اش، آمیزه‌ای از عناصر طبیعت و زندگانی را به نمایش می‌گذارد و آرزوی تغییر را در برزخ نبودن و بودن جستجو می‌کند. وی در پس آتش خشم و اندوه نوعی عشق و رستگاری را بشارت می‌دهد و آن دوست داشتن سرزمین مادری است که روزی از بند ستم رها خواهد شد!

وین جمله، باری از نفرت نیست / از عشق است / گفتم: من خاک خویش را دوست می‌دارم...

شاعر از خشم می‌گذرد و به دنیای اندوه روی می‌آورد، گویی جز پذیرفتن سرنوشتی را بازنمی‌خواند. چرا که شب و اندوه را در زمانه‌ای شب‌زده، از جنس هم می‌بینند:

خشمم چنین خروشد: و آنگاه از شب عمیق‌تر اندوهم / عمیق‌تر از  
شب، در من می‌موید.

گویی می‌خواهد خبر دیگری از ناگزیری نسل خود بدهد. می‌خواهد  
آنچه در او می‌موید را با دیگران قسمت کند. پس به سرزمهن مادری  
برمی‌گردد و نتیجه محتوم را این‌گونه وامی‌گوید؛ با پرسشی در پایان این  
هیاهو!

آه / وقتی که پیری و سلطان بی‌درمان است / آیا چه می‌تواند کرد  
نومیدوار فرزند / جز این همانا کز مادر دل برگیرد، آرزو کند که  
بمیرد؟

اما هنوز شعله‌های خشم را در دل دارد و به خود نوید می‌دهد و در رهگذر  
خشم و خروش، دنیای بیداری را از توانستن تواناتر می‌بیند. به عبارت دیگر  
انگیزه‌های انسانی را والاتر از هر چه دانستن و توانایی می‌شناسد. زیرا این  
آتش درونی همانا فرصتی است برای ویران شدن و دویاره برپا شدن. خوئی  
در این متن با زبانی نرم و فحیم و با ضربه‌هنجکی از بیداری و عشق به وطن،  
روزگار بهروزی انسان عدالتخواه را به پرسش می‌گیرد!

تبرستان  
www.tabarestan.info

## از تغزل تا اندیشه‌های فلسفی

مجموعه‌گزینه شعرها به راهنمایی پرویز اوصیا، م. سرشک و مرتضی اخوان‌کاخی، در سال ۱۳۵۲ از سوی شاعر به چاپ سپرده شد. این گزینه از شش دفتر:

بر خنگ راهوار زمین، بریام گردباد، زان رهروان دریا، از صدای سخن عشق، فراتراز شب اکنونیان، بر ساحل نشستن و هستن فراهم آمده است. شاید بتوان گفت در این کارنامه شعری نمونه‌های دلپذیری از شعرهای خوئی گردآمده است که در چشم‌انداز آن علاوه بر تغزل و حضور عاشقانه‌های ناب و زلال، بخش‌هایی از باورهای فلسفی و نگرش اجتماعی شاعر به شرایط زمانه‌اش نیز دیده می‌شود. با شعرهایی همچون «کویر»، «در امتداد زرد خیابان»، «شمال نیز»، بسیاری از «میخانگی»‌ها و شماری از «غزلواره»‌ها، بر ساحل نشستن و هستن» و....

گفتنی است که در این دفترها، بازتاب و تأثیرپذیری شاعر از فیلسوفانی

---

۱. گزینه شعرهای اسماعیل خوئی، کتاب جیبی، چاپ دوم ۱۳۵۷.

همچون افلاطون، ارسسطو، کانت، نیچه، هگل، مارکس و هایدگر در قلمروی جهان‌بینی و حوزهٔ شناخت جایگاه ویژه‌ای دارد.

شاید بتوان گفت بیشترین تأثیر فلسفی شاعر در کار شعر، همانا بازاندیشی در آرای کانت، هایدگر، مارکس و هولدرلین (شاعر) است که هر کدام در خردورزی شاعرانهٔ وی سهم بسزایی دارند.

اما آنچه در حوزهٔ شناخت شعری می‌توان گفت، علاوه بر فحامت زبان و بار عاطفی و تغزل‌های زلال، نگرش وی به تاریخ، طبیعت، زیبایی و حقیقت (از دیروز و امروز انسان) است که در بسیاری از شعرهایش به روشی دیده می‌شود. جایگاه واژگانی از جنس «شدن»، «جان جهان»، «جنون و شکفتن»، «نیک‌اندیشی»، «ویران شدن»، «درهم شکستن»، «هست و نیست»، «جنگ عظیم اضداد»، «خشم و خروش»، «بودن و نبودن»، «میخانگی»، «طبیعت و تاریخ» و... در بسیاری از شعرهای وی حضوری جدی دارند.

تبرستان  
www.tabarestan.info

## شاعر در غرب

یقینی است در شک / شکی در یقین است  
خوئی

شعر فارسی اندکی پس از وقایع بهمن ۵۷، در ایران، دارای هویتی دوگانه گردید. بخشی از آن (البته بخش عمدۀ آن) همچنان در سرزمین مادری به حیات خود ادامه می‌دهد و در این سه دهه با تحولات شکلی و ظهور نحله‌های گوناگونی به ویژه در قلمروی شعر امروز (شعر نو) همراه بوده است. اما پاره‌ای از این هویت، همراه شاعران و نویسنده‌گان به خارج از کشور منتقل شد. شاعران و نویسنده‌گانی که به دلایل فرهنگی و سیاسی به دنیای مهاجرت تن سپرده‌اند و در آنجا (به ویژه در غرب) اغلب به زبان فارسی همچنان به فعالیت فرهنگی و ادبی می‌پردازند و در میانشان نسل تازه‌ای از شاعران نیز هستند که در سرزمین میزبان، در کنار بسیاری پیش‌کسوتان شعر فارسی، تا به امروز در کار شعر هستند. در این زمینه تاکنون چندین گزینه شعر و دفترهای مستقل از شاعران کوچک و بزرگ

در مهاجرت به چاپ رسیده است. البته داوری در این حوزه، فرصت دیگری طلب می‌کند، اما از میان پیش‌کسوتانی که در سه دهه اخیر در قلمروی ادبیات و بهویژه شعر، حضور چشمگیر و فعالی در فضای غربت و زندگی مهاجرت داشته است، از شاعر صاحبنام، اسماعیل خوئی می‌توان نام برد. شاید بتوان گفت وی جدی‌ترین چهره شعر فارسی در قلمروی مهاجرت است که نزدیک به بیست عنوان دفتر شعر از وی تا به اکنون در اروپا و آمریکا به چاپ رسیده است؛ نخستین مجموعه آن کابوس خونسرثه بیداران نام دارد که در ۱۳۶۳ در لندن به چاپ رسیده است. بی‌گمان ویژگی‌های شعر غربت در این روزگار، بازتاب بخشی از حافظه گذشته‌ها، در کنار نگاه و زیان نوستالژیک در بیدرکجای غربت است که مقوله تنهایی و دورماندگی از بسیاری «مفاهیم» شاعرانگی در پیوند با میهن و دلوایپسی آن برای شاعر است. اسماعیل خوئی که در کارنامه شعری اش در مهاجرت، بیشترین عنوان‌های شعری را با خود دارد در این عرصه همچنان با تغزل و جهان‌بینی خاص خود، دنیای عشق و فراز و فرودهای جان و جهان را در سروده‌هایش، در کنار خشم و اندوه به نمایش گذاشته است. جایگاه خوئی در شعر غربت، با رنگ و بوی نگرش سیاسی و اعتراض و اندوه از شرایط موجود، با ویژگی‌های چندی همراه است. فضای مرگ و دلتگی، قصه‌پردازی‌های عاشقانه و نگاه وطن‌دوستی، اغلب دستمایه شاعر در تجربه‌های شاعرانگی، همچون گزاره‌های به هنگامی، در اینجا و آنجا به روشنی دیده می‌شود.

گفتنی است که در این منظر، نگاه شاعر به عشق و تغزل بیش از گذشته‌هاست و چه بسا بیش از دغدغه‌های فلسفی نمود دارد. در این گذرگاه، شاعر می‌کوشد در کنار صدای دیگران پژواک دستمایه‌ای باشد از چشم‌انداز زندگانی و دلوایپسی‌های انسانی در روزگار غربت بهویژه‌گاه در

فضای شعرهایش نوعی عصبیت و دلزدگی از شرایط موجود و آنچه در سرزمین پدری می‌گذرد، دیده می‌شود.

خوئی در قلمروی ادبیات مهاجرت، چهره‌ای صاحبنام است که علاوه بر رنچ‌های فردی، در همنوایی با دلتنگی همسفرانش نیز حضوری جدیدار دارد.

بی‌گمان شرایط ماندگاری و سازگاری در غربت برای اهل هنر و ادبیات، یک موقعیت دوسویه را در پی دارد. نخست این که می‌تواند پیام کوشندگان داخلی را به بیرون از مرزها، به خصوص نزد نسل‌های تازه ببرد. دوم این که در فضای میزبانی، در پاسداشت زبان و شعر فارسی در مراکز فرهنگی و رسانه‌ها، می‌تواند جایگاه و فرصتی باشد، برای اشاعه فرهنگ و ادب پارسی. بنابراین نقش شاعری همچون اسماعیل خوئی، در مهاجرت در بازتاب بخشی از شعر امروز می‌تواند تأثیرگذار و کارساز باشد. خوئی نزدیک به سه دهه همانند گذشته‌ها توانست با دستمایه‌های شعر فارسی پیوند انسان با خود و جهان خود را به نمایش بگذارد. این فرصت کمی نیست! بشنویم سنگینی حدیث غربت را از زبان شاعر:

... و من اکنون این جایم، بی میهن. بی میهن خود. اینجا کجاست. اینجا جایی است که من نمی توانم - می دانم که نمی توانم - هرگاه بخواهم از آنجا به میهن خود بازگردم؛ و، پس، مهم نیست اینجا کجاست. و غربت یعنی همین. غربت دور بودن از میهن نیست. تا می دانی که می توانی، هرگاه بخواهی، به میهن خود بازگردی، هرجا که باشی، غریب نخواهی بود. غربت آغازهای مکانی ندارد. در زمان است که غربت آغاز می شود. فراگذاشتمن تو از مرزهای میهن. هنوز آغاز غربت نیست. آستانه غربت لحظه‌ای است که تو در می‌یابی و دیگر می دانی، که نمی توانی، هرگاه بخواهم، به میهن خود بازگردی.

غربت چون نیک بنگری، زندان شدنِ جهان است، یا، یعنی، جهان با  
جهانی شدن زندان تو. زندان چیست؟ بودن در فضایی در بسته، به  
خودی خود، زندانی بود نیست. زندان جایی است که تو نمی‌توانی  
و می‌دانی که نمی‌توانی، به دلخواه آن راترک بگویی...<sup>۱</sup>

دفترهای شعر خوئی، در روزگار تبعید و مهاجرت<sup>۲</sup>، به بیش از ۲۸ عنوان  
می‌رسد، که در فاصله سال‌های ۱۳۶۳ تا ۱۳۸۳، در اروپا و آمریکا به  
چاپ رسیده‌اند. همچنین در این سال‌ها پنج گزینه شعر از وی با عنوان  
اصلی کارنامه از سوی نشر باران و بنیاد خوئی منتشر شده است. گفتنی  
است سه عنوان گزیده شعر شاعر نیز به زبان انگلیسی در کانادا و آمریکا  
به چاپ رسیده و در کنار آن چندین سی‌دی و نوار شعرخوانی نیز از وی  
منتشر شده است. در این فرصت به بازخوانی و بررسی نمونه‌هایی از آثار  
شعری خوئی در بیدرکجای در تبعید و غربت می‌نشینیم. هر چند  
دسترسی به همه آثار شعری وی در مهاجرت تاکنون فراهم نشده است.

۱. تا انفجار گریه، اسماعیل خوئی، نگزاس ۱۳۷۹، ۲۰۰۰ م، (ص ۸۰).

تبرستان  
www.tabarestan.info

## زیستن و مرگ، نه چندان روشن و تاریک<sup>۱</sup>

مجموعه در خوابی از هماره هیچ، پنجمین دفتر شعر خوئی در تبعید، در سال ۱۹۸۸ در لندن (چاپ دوم) منتشر گردیده است. کتاب «با یاد و برای پرویز مهاجر و نیوشان فرهی» به پرویز اوصیا پیشکش شده است. این مجموعه یک «آغازه»، ۲۴ شعر و یک شعر بلند (پیوست) با عنوان «یک چهره از سعید» دارد. این متن نخست در همان سال در آمریکا منتشر شده بود.

در «آغازه» خوئی در پاسخ به کسانی که از وی پرسیده بودند – در خصوص خودسوزی نیوشان فرهی – «آیا شعری برای نیوشان سروده‌ای؟» می‌گوید:

... پاسخ این است. بر من آشکار شده است و به یادم آمده است، که

گفتی است که فضای این مجموعه، با ذهن و زبانی درهم آمیخته است که یادآور نگرش و حس عاطفی دردانگیز شاعر در بیان لحظه‌ها و

---

۱. در خوابی از هماره هیچ، اسماعیل خوئی، مرکز چاپ و نشر پیام، چاپ دوم لندن ۱۹۸۸ م.

آرمان‌هایی است از من خود تا جهان چیستی‌ها و کیستی‌ها. وی حکایت مرگ و زندگی و این‌که چگونه مردن را باید همواره به پرسش گرفت را باز می‌سرايد: «با واژگان مردن نیز می‌توان / آیا به زندگانی آری گفت؟» خوئی در این چشم‌اندازگاه به تردید و به پرسش از خشم و گذر از زمان تقویمی می‌گوید.

او در موقعیت در خوابی از هماره هیچ‌گاه مقوله مرگ را به پوچی و سخره نمی‌گیرد و دیگران را به شادی‌های «در رهگذار خویش» با طنز و گلایه‌ای درونی فرامی‌خواند!

... و همچنان باشید: زیرا که من دیگر از خود نمی‌پرسم / من کیستم؟ / یا چیستم؟ / نه! نه! / زیرا که من دیگر / من نیستم / زیرا که دیگر / من نیستم.

(صص ۲۶-۲۷)

شاعر در ایستگاه شعر «چهار» آن روی سکه «مرگ» تصویری دیگر از تفاوت‌های انسانی را به نمایش می‌گذارد چون روایت دیگری، تا «آفاق یاد» را این‌گونه باز می‌اندیشد:

اما / مردی که از مردن می‌آید تا آفاق یاد با دیگران تفاوت دارد: / او می‌تواند / پیامبر کمال / حتی / پا بر کمال انسان بودن بگذارد. او می‌تواند / آغوش برگشاید / و آفاق را به سینه خود بفشارد / او می‌تواند / بر خاک‌های بیزار بودن زانو زند / تا از خورشید / - وقتی که زرد و پژمرده‌ست - یک شاخه گل / بر گور باستانی ما بگذارد.

(ص ۳۰)

شاعر در تأویل «دانستن» و «توانستن» به گوهر آرمان نسلی راه می‌جويد که در چشم‌اندازش «یگانه‌شدن» یک فرصت آسیب‌پذیر انسانی در

زمانها و مکان‌های مختلف به حساب می‌آید. رازهای «تنها‌یی»، «جداماندگی» و دستمایه مردمی زیستن در این مجموعه، در اینجا و آنجا به پرسش گرفته می‌شود. مرئیه‌ای از یاد پریشان کسی یا کسانی که مدام «مرده خواهد» ماند. و این همان نگاه بنیادین شاعر به اضطراب جهان شاعرانگی است. گویی دنیای «شکست» و «گریز» توان همان خوابی است که در هماره هیچ ما می‌گذرد و تجویی در سال‌های نخستین تبعیدش، در این دفتر، بار دیگر با شور و شیدایی ذنبله عشق و مرگ را در فضاهای خاک و آتش و باد به گونه‌ای دیگر می‌بیند و می‌سرايد. بی‌گمان این حدیث بی‌قراری انبوه مهاجرانی است که از خود تا آن دیگری در خوابی دیرساله، به قراری اعلام شده، در خود فرو می‌ریزند:

... قرار بود که در مرگ نیز نمی‌میریم

قرار بود بهاری در راه است / که، مثل رفتن تو به دیدار مرگ / آمدنش ناگاه است / قرار بود که ما بذر سرخ «باید باشید» هامان را / بر دشت سبز «خواهد بود» / می‌پاشیم

... قرار بود که هستیم / قرار بود که باشیم / قرار بود که مردم خدای تاریخند / و بی‌خدا جدا نباید بود / و از خدا جدا نباید بود / قرار بود که...

(ص ۳۲)

گفتنی است دنیای شعری خویی در فاصله‌های همزمانی و در زمانی تاریخی و با ابهام‌های درونی و لایه‌بندی‌های فلسفی و اجتماعی خاصی همراه است و آهنگ زبان و شیوه سرایش از منظری تاریخی و هراس‌های هستی‌شناسانه‌ای رویروست که همواره بر محور انسان‌مداری رقم می‌خورد. آنچه در این مجموعه به برجستگی‌های عاطفی در نگاه و زبان شاعر می‌انجامد، همانا روایت سه مرگ و رسیدن به یک مضمون یگانه از تأثیر

و چیستی این نوع مرگ‌هاست؟ گویی این هر سه جایی با هم یگانه می‌شوند، و در جایی هم از خود دور و پاره پاره می‌گردند. چراکه هر کدام در «دریای خویش» از پی روزگار دیگری پیش می‌رانند؛ خوئی در سوگ سرود سعید می‌گوید:

... آری / ما / با زیستن پیمان بسته‌ایم  
در جاری بزرگ / و مرگ را، که چهواهی از هستن است،  
تنها برای آنچه این سوی مرگ است / می‌پذیریم  
با «آری» بزرگ.

(ص ۷۲)

شاعر دنیای مرگ را در پرتوی نوعی آرمان‌گرایی در ادامه هستی می‌بیند و آنانی راکه در راه برقراری عدالت و آزادی، گوهر معرفتی در مرگ خویش می‌یابند، چون رودی عظیم از پی نیکخواهی انسان اینجا و اکنون به تصویر عناصری شاعرانه پیوند می‌زنند. شاعر در میانه ایستاده است:

... می خواهم از شما / کز ما بگویید  
با هر که در بهار جان و جهانش می رویید  
که ما به هیچ روی خزان را دوست نمی داریم،  
زیراکه ما نیز / در جان پر جوانه خویش / از جهان جوان بودن  
یعنی / از گوهر شکفتن / و از نژاد برگ و بهاریم...

(ص ۷۴)

در کانون پیام شاعر، از «من» خود، تا «من» آن دیگری، دنیایی به نمایش گذاشته می‌شود که بسیاری از واقعیت‌های عربیان در قلمروی شناخت قربانیان ستم و خودکامگی روزگاری را به آیندگان و مخاطبان معرفی خواهند کرد که در خوابی از هماره هیچ به گونه پرسش برانگیزی حضور دارند، لذا خوئی در این جایگاه، از هیچ بودن و دلتگی‌ها، شعری پرطنین و آگاه‌کننده می‌آفريند!

## بازخوانی شعر «وامگزاری»<sup>۱</sup>

شعر «وامگزاری» که پس از «آغازه» و در مقدمه این متن آمده است، چشم اندازی دولایه و دوسویه دارد. یک سوی آن مربوط می‌شود به گذشته‌ها و آرمان‌های شاعر که نوعی واگری از «وامگزاری» جماعت دوستان و یاران دور و نزدیک است که گوبی از وی پاسخی می‌طلبد، که خود در میانه چنین میدانی به گفتگو ایستاده است. از موضع خود و جایگاه دیگران می‌گوید که با این همه با وی و با خود چه کرده‌اند؟

لایه دیگر این مقدمه، همانا پاسخی است از مرگ دوستی به آن دو دیگر، که باید تا کجای واقعه با وی همراه و همنوا و همزبان بود! «وامگزاری» شاید فرصتی است برای بازنمایی هر آنچه پیش از این‌ها اتفاق افتداده است، چرا که مرگ‌های پیش‌آمده اغلب از حافظه روزگارانی دیگر می‌گویند. این خود درآمدی است بر اصل ماجرا که در متن بدان پرداخته شد. شاعر از خود و با خود شروع می‌کند که دیگر خود را بدھکار هیچ کس نمی‌داند!

نه!/ من شرمسار نیستم / من با شما و در شما، برای شما، زیستم /  
من به خدا و خوبی‌هاتان می‌دانم / چیزی بزرگوارتر از جان خود  
بدھکار نیستم.

آن‌گاه خطابه شاعر رو به کسانی است که انگار در بودن و همتوایی اش

۱. از مجموعه در خوابی از هماره هیچ.

دچار تردیدی تاریخی اند و واقعیت همزبانی اش را چندان باور ندارند.  
ناگزیر به میدان یادآوری به یادمانده‌ها می‌آید و از کرده‌ها و یافته‌های خویش می‌گوید: همانند و در میانه روزگاری که وی هم برای باروری بذرهای پاشیده آرمان طلبی و عدالت و آزادی در کنار دیگران بوده است و حتی جلوتر از «ناهشیاری برکه‌وار» شان!

پیرستان

وقتی که بیداریتان دریاواری می‌شد پوچ

من نیز موج مانندی بیدار بودم

و آن زمان که ناهشیاریتان برکه‌واری می‌شد بی موج  
وقتی که دشت و کشت می‌گشتید / من آرزوی باران بودم.

(ص ۱۶)

در این سلوک روحی شاعر به یاد می‌آورد کسانی را که در پی ابری نه چندان به هنگام، برای خرمی گندمزاران دلواپس شرایطی دیگر بوده‌اند وی در جهت تغییر گستره خشک تابستانی این چمنزار، به فکر برپایی زیبایی سبز بهاری دیگر بوده است:

من تا زرنگار باشد دیباي گستريدهه تابستانيان  
جولاي سبز ياف بهاران بودم.

(ص ۱۶)

شاعر سپس به نقطه آغازین بر می‌گردد و یادآوری عتاب آمیز خود را باز دیگر به رخ می‌کشد و این بار از خدا تا انسان را از زیستن خود، به گواه فرامی‌خواند:

نه / من به شما، مردم / یعنی / من به خدا، مردم، چیزی بزرگوارتر از  
جان خود بدھکار نیستم:  
زیرا که با خدا / و در خدا، برای خدا، یعنی که با شما و در شما، برای

شما، زیستم / و شور من سرودن سرشار یک ترانه دیگر خواهد بود /  
در گلوی پوپک کمیابی / که از هم اکنون / بر شاخصار پر تپش یک بهار  
دیگر / دارد می سراید.

(صص ۱۶-۱۷)

در این بند، واژه‌های «شما»، «مردم» و «خدا» با تأکیدهای زیانی در اینجا  
و آن‌جا به جایگاهی می‌رسند، که شاعر را به سیرایش از «بهار دیگر»  
می‌کشانند.

و گوی من شکفتن پریار یک جوانه دیگر خواهد بود.  
بر بازوی بهار سیرابی / که از هم اکنون /  
با ریشه‌های شعله ور دیگر باری سرشار از جوانی بسیار بار دیگر /  
دارد می‌آید.

(ص ۱۷)

در سطرهای پایانی شاعر از مرگ خود بشارت «ریشه‌های شعله‌ور»‌ی را  
می‌دهد که سرشار از بسوی جوانی است. و این همانا اشاره به  
خاموشی است!

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

## بر گسترهٔ جان و جهان!<sup>۱</sup>

مجموعه شعر از فراز و فرود جان و جهان، هفتمین دفتر شعر خوئی در مهاجرت است که در ۱۳۷۰، از سوی انتشارات گستره در آلمان چاپ و نشر گردید.

همچنان که از نام این مجموعه برمی‌آید، شاعر از پست و بلند «جان و جهان» و در پرتو خردگرایی – از هگل تا هایدگر، از کانت تا آموزه‌های عرفانی مولوی – در چشم‌اندازی تغزل، مثل همیشه از تقابل عشق و مرگ از یک سو، و گسترهٔ همنوایی جان و جهان با یکدیگر از سوی دیگر را، در پیوند با باوری انسان‌شناسانه، در گذر تاریخ، به خدمت شعر می‌گیرد و در گشودن رازهای زیبایی معمشوق، در این جا قالب غزلواره را می‌گزیند:

تمام هستی من پرتوی درخشان / از آفتاب بی‌غش زیبایی تو بود.  
تمام هستی من / ...

۱. از فراز و فرود جان و جهان، اسماعیل خوئی، نشر گستره، فرانکفورت ۱۳۷۰.

که در شکفتن خاموش اشک / هنوز پیدایی / چون راستی / درون  
آینه بی غبار مستی من ...

(ص ۸)

گفتند است چشم انداز بسیاری فضاهای شعری این دفتر، با غناهای فردی و در آن سوی خطابه‌های پرسش شاعر، حضور زنی جریان دارد که همواره دستمایه شاعر بر بستر سطرها و واژه‌های است؛ یعنی فرصتی به سمت خیال انگیزی و صید لحظه‌های زلال. شاعر ذهن اخوان کلمات خاموش، در ضیافت شعر، گویی تنها ی و عشق را چتر رنگی‌تر می‌بیند برای سایه‌ساز روشن لبخند!

در این گذرگاه همواره حسین بودن و آمدن، آهنگ مدامی است که ذهن و زبان شاعر را به خود برمی‌خواند، که لحظه‌های ناب و لغزنده، آنگاه که حقیقت غزل را به رفتاری زیبایی شناسانه پیوند می‌زند، جهان به دور از هرگونه ستیزی‌باوری به رازی منتشر از دوست داشتن بدل می‌شود. اما بیم نرسیدن خود بزرگی است که مدام روح شاعر را به «همیشه غروب» نزدیک و نزدیک‌تر می‌کند؛ چرا که دغدغه نیامدن چه بسا روح زیبایی را به سایه می‌برد.

... زیبایی / مثل خدا، یا تنها ی،  
می‌بینم، اما / مثل همیشه، آه  
می‌بینم، اما / که من هنوز / مثل خدایم، تنها یم /  
و تو... نمی‌آیی.

(ص ۳۹)

هر اس شاعر در بزرخ نیک و بد تن می‌شوید و این پرنده خیال است که به دور دستی دور سرازیر می‌شود، اما بوی جاودانگی در قلمروی عشق، شاعر را رها نمی‌کند. با این همه گاه «من» شاعر راز دیدن را شبیه

«خاموش ماندن» می‌بیند؛ آن هم از پس هزار بار عشق ورزیدن. اما تو گویی  
«بانوی عشق» در حجابی از تردید به خود ایستاده است و هر چه زمان  
می‌گذرد، فضا سرد و تاریک‌تر می‌شود.  
روایت شاعر سرانجام به این پرسش می‌رسد:

برکشتی کدام طوفان  
سوی کدام سوی سفر می‌کند؟  
نیرستان

(ص ۴۹)

در چنین فضایی، شاعر از دیدن تا واژگونی جهان، از منظر آرمان‌گرایی  
همه چیز را در دوست‌داشتن می‌بیند و در برابر، هر چه بدی را از آن خود  
می‌داند؛ آن هم با قیدهای فراوانی!

شاید بتوان گفت همبستگی جان و جهان، هم از نگاه هستی‌شناسی و  
هم از منظر عرفان در این فضا، جایگاه بر جسته‌ای دارد. آن‌گاه که «شاعر از  
خود بیرون می‌آید» پرسشی عظیم از بزرخ و دوزخ در برابر ش سبز می‌شود!  
بسی‌شک شاعر بسیاری از پرسش‌های فلسفی-عرفانی را به  
موقعیت‌های انسانی پیوند می‌زند. به عبارت دیگر آرمان‌خواهی آدمی در  
قلمروی عشق و اندیشه به چشم‌اندازی می‌رسد که سرنوشت واژه‌ها  
روایتگر لحظه‌هایی است که همه چیز به گوهی یگانه بدل می‌شود.

... و، حالیاً/ این پایین دشت است/ آن بالا ماه است و روید زندگانی  
من دستی به سوی توست:/ دستی که مثل مستنی/ یا هستی/ کوتاه  
است/ من روید زندگانی خود را دارم تنها/ و پهنه‌شتنی باز/ از  
چشم‌انداز/ که هر چه هست در آن/ چون آه/ یا/ یعنی/ مثل  
سراب‌های رسیدن/ و آن‌گاه/ گرداب‌های شن/ ناگاه و نادلخواه  
است....

باری خوئی بر آستانه غربت، بار دیگر عشق و مرگ را در تغزلی لغزنده،  
به پرسش می‌گیرد و در قلمروی زبان با حرکت‌ها و مکث‌هایش، مخاطب  
را به ایستادن و دویدن و نگاه کردن فرامی‌خواند. چرا که پای جان و جهان  
در میان است!

... کهکشان‌هایی از / آرمان‌هایی از هر چه بدی را با خود به سوی تو  
می‌آرم  
و هنوز / اما، / زیرا، دوستت دارم.

(ص ۵۳)

در این دفتر شاعر از روزگار پیری و پیرشدن هم روایت‌هایی به دست  
می‌دهد. همچون هراس از مرگ از یک‌سو، گذر از شادمانی‌های عاشقی  
از سوی دیگر، به هنگامی که حضور «گل مریم» را همچنان بر شانه  
می‌بیند اما همنوایی با دنیای زیبا و زیبایی حکایت دیگری است.

مثل عشق تو / دل خوب مرا / پاداشی چه سزاوار / چه به هنگام و  
چه / آن گونه که می‌باید وی شاید / ناگهان باشد / و جهان زیباست / و  
جهان ناگهان زیباست / و تو...

(صص ۶۹-۷۰)

اما ردپای نگرش مرگ‌اندیشی که در اغلب آثار خوئی دیده می‌شود، در  
این متن هم، در برابر روزگار عاشقی به پا ایستاده است:

ای مرگ!

آیا برای عاشق‌بودن نیز دیگر دیر است?  
دیگر دیر شده است...

(ص ۶۴)

## بازخوانی «غزلواره ۳»<sup>۱</sup>

در چشم انداز این غزلواره کوتاه، شاعر در بازتاب تنها<sup>ست</sup> ای و انتظار جریان و  
ادامه بودن را در دیدار و هم زبانی عاشقانه می بیند.

امروز هم ندیدمت / امروز هم  
بیهوده بود بودن!

(ص ۱۲)

گویی شاعر از متن یک ضیافت شبانه سخن می گوید؛ چرا که از آمدن تا  
نیامدن حکایت برزخی است که از پس آن آوار «تنها<sup>ی</sup>» به زودی به  
خاموشی می گراید. من شاعر به شکایت، در پی پناهگاهی است که در  
سایه سار آسمان و ماه، از رنج تنها<sup>ی</sup> و بازگشت به سرای خانه نجاتش دهد.  
شاعر از منظر<sup>ِ</sup> هستی شبانه و فضای میخانگی از خود به پرسش  
در می آید:

هی / آیا تو نیز / دیر، به شبگیر / وقتی دو پاس مانده به تنها<sup>ی</sup> / از  
میهمانی شبانه ناچار بی یاد و خوش / به خانه می آیی / در راه / ناگاه  
خاموش و بی پناه / می مانی / با آسمان و ماه / که: آه تنها<sup>ی</sup> من  
کجا<sup>ی</sup>؟

(صص ۱۲-۱۳)

۱. از مجموعه از فراز و فرود جان و جهان.

در این منظر شاعر تنها بی خودش در عبور از این سفر شبانه را با تنها بی معشوق پیوند می‌زند و عبارت «تنها من کجا بی؟» را در دو سوی این دلتنگی قرار می‌دهد. نوعی تکثر و یگانگی در رسیدن به رویای مشترک! اما پس این یگانگی، خود نوعی رهایی از جمیع و عزیمت به فردیت هم دیده می‌شود، چرا که این تفرد هم در نهایت ادامه همان انتظار و تنها بی است که طرف مقابل هم در برابر آن به حیثیت و ناگزیری ایستاده است. باری شاعر در بازگشت و جدا شدن از «جمع پریشان» و رسیدن به خانه به لحظه‌هایی دل می‌سپارد که در خاموشی جریان هارد. دیدن و دویدن بازوان این نمایش بسی پناهی است. جداول با خود و پرسش از دیگری است! شاید بتوان گفت لایه دیگر این غزلواره از تنها بی و انتظار انسان اینجا و اکنون می‌گوید که در انتظار «زندگی»، چگونه خود را گمشده می‌یابد. بنابراین، به حسن دایره‌وار شاعر به سطرهای نخستین شعر، که ضربهٔ نهایی را در آغاز کار وارد می‌کند، تلحی شیرینی است؟

... امروز هم / بیهوده بود بودن!

تبرستان  
www.tabarestan.info  
پاره‌های عشق و اندوه و زیبایی!

از کارنامه‌های به یادماندنی شعر خوئی در غربت، مجموعه چهار دفتر (کیهان درد، سنگ بریخ، از بام آه و جانانه شعر و جان زیبایی)<sup>۱</sup> در یک کتاب گردآوری شده است. این بیستمین مجموعه شعر وی در تبعید است که در سال ۱۳۸۲، از سوی بنیاد اسماعیل خوئی در آتلانتا (آمریکا) به چاپ رسید.

با شعری از این مجموعه به یادآوری بخشی از ویژگی‌های این دفترها می‌پردازم: در اینجا هم حوزه‌های معنایی، در کنار زبان گفتاری، به خدمت شعر آمده است.

سراب نیز پاره‌ای از معنای توست / باور کن  
سخن که می‌گویی از آب / دروغ می‌گویی  
دریغ! / و عشق ساده / به نابی می‌گراید

۱. مجموعه چهار دفتر (کیهان درد، سنگ بریخ، از بام آه، جانانه شعر و جان زیبایی)، اسماعیل خوئی، بنیاد خوئی، آتلانتا ۱۳۸۷.

به کینه / ساده و ناب

(از مجموعه جانانه...، ص ۵۲۶)

شاعر به غربت نشسته در بسیاری از لحظه‌های این مجموعه، پیش از هر زمان دیگری، به عریانی باد و زیبایی آتش سخن می‌گوید. گویی رگه‌های روشن عشق، در آغاز کهن‌سالی آدمی را به جایی منی‌کشاند که شیرینی و تلخی واقعه، خود رؤیای مفصلی دارد. انگار شاعر در مضافی اعلام نشده همه چیز را در این روزگار می‌جوید!

پیروزی و شکست همانا فرصتی است برای ایستادن و پشیمانی. پس شاعر برای واگویی این همه، به تغزلی روی می‌آورد که ریشه در جان جهانش دارد.

این بازی به‌ویژه در دفتر جانانه شعر و جان زیبایی که با لایه‌بندی‌های شاعرانه و در بستر نوعی واقع‌نمایی نیز همراه است، به وضوح دیده می‌شود. اما شاعرانگی خوئی، در فضاهای عاطفی و در برخورد با زبان، گاه با افراط‌گری‌هایی رویروست. چرا که آنچه می‌سراید چنان با سروچشم‌های ناب و زلال پیوند دارد که گویی این سخن شاعر کلام آخر در قلمروی شعر و زیبایی است!

موج همتشینی واژه‌ها و طنین تکرارها و مکث‌ها رویکردی به درون مفهوم‌هاست که شاعر از این منظر، می‌کوشد بسیاری چیزها را بی‌واسطه به راه شعر بکشاند، به‌ویژه اگر بسیاری از وقایع و حسن‌آمیزی‌ها در دنیاً تبعید و تنها‌یی اتفاق افتاده باشد!

در این چهار دفتر شعری، مضمون‌ها در هدایت مفاهیمی از جنس عشق، دلوپسی، مرگ، غربت، شکست، اعتراض، فلسفیدن و گشودن راز زیبایی زن و... خلاصه می‌شود. ضرب‌باهنگ شعر خوئی و ترکیبات به کار گرفته شده در تجربه‌های زبانی اش میان فضاهای کلاسیک و نگرش‌های

شعر گفتار در نوسان است. چرا که خاستگاه بیداری در ذهن و زبان شاعر از وی شاعر مدرنی می‌سازد.

... این باروی شکسته / - دریغا! شگفت!

دیوار چین نیست / هر چند / در پنهانهای دیدن و لبخند  
این باروی شکسته / شکستن را می‌ماند... این باروی شکسته / -  
شگفتا! دریغ! - / تنها دل‌ها / و ابروان غم‌س شما را / در چشم باد / و  
چشمۀ خیال می‌نشاند... حرفم تمام نیست / اما / اکتونیان  
خورشیدتان فرسوده است.

(صفحه ۱۲۰-۱۲۴)

شکی نیست که مقوله «آوارگی» و پرتاب شدن شاعر در مقاطعی از مهاجرت همواره رفتاری واکنشی دارد، که گاه در قالب‌های مفهومی، تأملاتش را برپامی دارد.

وطن کجاست؟ / من اینجا چه می‌کنم؟

گفتنی است که در بخشی از شعرهای مهاجرت، نگاه شاعر یادآوری گذشته‌هاست و پذیرفتن حسرت و گریز، که از شعر تا شعار حتی در بسیاری از شعرهای غنایی‌اش نیز دیده می‌شود. به عبارت دیگر شک و یقین در همه حال به جان شاعر چنگ می‌اندازد با طرح این پرسش که وی در کجای جهان ایستاده است؟ و دغدغه‌هایش چه مفرداتی دارد؟ خوئی در شعرهای تبعیدی، از منظر اعتراض به عربیانی سخن می‌گوید. و از واژه‌هایی سود می‌برد که با صبغه سیاسی از یک سو و بهره‌گیری از زبان عاشقانه و تغزل از سوی دیگر چشم‌انداز دلتانگی‌هایش را بازمی‌گوید:

... آه / این واژه‌های خون‌آلود / میراث آن بهار بناهنجامند / که قالی  
شکften خود را / پهن کرد در مسیر ستوران / و شاپرک‌هایش را پرواز  
داد / در ترکتاز بوران / پرسشی نشنیده ماند / تاق نفرتِ زنگین کمان  
او / در آسمان منظر کوران / آری / این واژه‌های زخمی / بر شاخسار  
انگشتانم / میراث آن بهارکِ ناکامند....

(از مجموعه سلکم‌پریخ / صص ۱۹۵-۱۹۶)

شاید بتوان گفت نگرش و زبان شاعر در غربت، تسبیت به روزگار خانه  
پدری، به لحاظ فلسفی، اندکی کم‌رنگ‌تر از گذشته‌ها به نظر می‌رسد؛ چرا  
که حوزهٔ عشق و تعزیز و آرمان‌گرایی در این فضا حضور جدی‌تری دارند.  
شاعر در مجموعهٔ جانانهٔ شعر و جان زیبایی به گونه‌ای به اعتراف  
می‌نشیند و خشم و اندوهش را در فضای شکست و گریز به گونهٔ سیالی  
بازمی‌گوید.

باری سخن از عشق و دل‌سپاری در آستانهٔ پیرانه‌سری است که رنج و  
پرسش‌های خود را درپی دارد. شاعر در چشم‌انداز حسرت و ناکامی با  
نوعی دگردیسی و دنیابی پر از سوءتفاهم روبرو می‌شود و گاه در مرحلهٔ  
انفجار از زخم‌هایی می‌گوید که بر جهان حقیقت و زیبایی سایه می‌اندازد.  
پس زدن و افشاری خود و مرثیه‌ای از آن فریب بزرگ و اشک و رشك  
شاعر؛ به راستی این دلالت‌ها، چگونه به تلخکامی و ویرانشدن  
می‌انجامد! گفتنی است که چشم‌انداز این روزگار تلغی در شعر  
«اندوه‌سرود برای کازانوای پیر» به درستی و «در آنسوی دریای محال»  
به گوش می‌رسد.

... پیرانه‌سر / که بر جهانت / دل‌شکن و جان‌افکن / خواهد گذشت...  
رشک / پیرانه‌سر یگانه شکل رنج من است / و یاد نامراد تو تنها

چیزی است - زیبا جانم! - کز هست و نیست این حسرتزار  
با خویش / تاگور خود / در آینه اشک می‌برم.

(از مجموعه جانانه شعر و جان زیبایی، صص ۵۸۲-۵۸۳)

خونی بار دیگر در شعر «بارِ دگر به سوی کجا» - خطاب به یکی از دوستان - فضای غربت و چشم‌انداز تنهایی را به گونه در دمندانهای به تصویر می‌کشد.

و / پس، چرا / من، باز، در میان شما / تنها می‌مانم؟ می‌دانم / کبوتری هم اگر باشم / جز مشتی / بال و نفس نیستم / و کیست از شما که نداند / من کبوتری هم اگر باشم / هرگز آمخته قفس نمی‌شوم... / آزادم... و خوب آزادی / مثل هوای بامدادی / خوب است.  
اما چراست / - از خود می‌پرسم - / او از کجاست / که در دلم همیشه غروب است...

(از مجموعه کیهان درد، صص ۶۵-۶۶)

خونی، در دیگر مجموعه‌های شعرش در غربت، همچنان از گزاره‌هایی سخن می‌گوید که در فراز و فرود آن: عشق و زیبایی و مرگ و دنیا پریشان تنهایی و تبعید و شاید از همه جدی‌تر، حس وطن‌دوستی و سرزمین مادری، جایگاه برجسته‌ای دارند. شاعر در بسیاری از شعرهایش می‌کوشد پژواک یک انفجار درونی از تغزل و خردورزی در کنار هم باشد.

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

تبرستان  
www.tabarestan.info

## بازتاب غربت به گونه‌ای دیگر!<sup>۱</sup>

خوئی از جمله شاعرانی است که مقوله وزن را چه به گونه کلاسیک و چه به شیوه نیمایی همواره رعایت کرده است و در عبور از دامنه‌های غزل به سمت غزلواره این وجه را از ویژگی‌های شعری می‌داند، نه ذات آن. در راستای چنین دغدغه‌ای، رباعی سرایی نیز از تجربه‌های شاعرانه وی در روزگار غربت به شمار می‌رود. یک تکه‌ام آسمان آبی بفرست نهمین دفتر شعر و مجموعه رباعیات خوئی در مهاجرت است که هر کدام با عنوانی، در قلمروهای خصوصی و عمومی، سروده شده است. در پایان این دفتر شاعر «پایانه»‌ای دارد خطاب به کسانی که از رباعیات وی خرد گرفته‌اند؛ از جمله اسماعیل نوری علا.

وی در این خطابه ضمن بر شمردن ویژگی‌های تاریخی بینش‌ها و گرایش‌ها و... با یکدیگر به مقایسه و تأثیرپذیری سنت، نوآوری و ظهور

---

۱. یک تکه‌ام آسمان آبی بفرست، اسماعیل خوئی، نشر ارس، لندن ۱۳۷۸.

شعر نیمایی در برابر شعر کهن می‌پردازد. اصالت شعر را نه در شکل که در اصیل بودن آن می‌بیند:

... در ایران... شاعران نوگرای ما دارند اندک اندک می‌پذیرند که شکل‌ها و کالبدهای شعر نیمایی، به هیچ‌روی، یگانه شکل‌ها و کالبدهای کارای شعر این روزگار نیستند... جنگ کهنه و نو دیگر دیری است که به سود هر دو پایان یافته است و با پیروزی شعر اصیل... اصالت یک شعر را شکل بیان و کالبد شعری آن نیست. به هیچ‌روی، که تعیین می‌کند... درخشش اندیشه در رباعی‌های «آبراند همه آفاق، رند راستین خیام» هنر و استادی بی‌مانند او، چون یک شاعر، را در از آن خود کردن و به کار بستن «شگرد» رباعی (سرایی) از چشم ما پوشیده می‌دارد.

(ص ۱۲۴)

وی سپس به شگرد طبیعی کارکرد رباعی و آسان‌یاب نبودن آن می‌پردازد. و در باب کاربرد واژه‌های «زشت»، خود را پیرو «اخلاقی زبانی» مولوی می‌داند.

خوئی در این گفتار با طرح مقدماتی به این نتیجه می‌رسد رباعی سرایی نه تنها «بازگشت» به گذشته‌های شعری نیست، بلکه یک حرکت سزاوار شعری در روزگار امروز است.

یک تکه‌ام آسمان آبی بفرست مجموعه‌ای است با تنوع موضوعی فراوان که محل سرایش همه آن‌ها در لندن بوده است که بدین ترتیب بین سال‌های ۱۹۹۱ تا ۱۹۹۴ میلادی سروده شده‌اند.

گفتنی است چشم‌انداز بسیاری از این رباعیات، فضاهای دلتنگی غربت و یادمانی از چهره‌های فرهنگی، سیاسی و تاریخی همچون

صدق، م. امید، منوچهر محجوی، پرویز اوصیا، محمد رضا لطفی،  
هادی خورستنی و... است.

شاعر از روزگار غربت چنین یاد می‌کند:

این جاست که چشم، چشم حسرت توست

تبرستان

نهایی تو آینه حیرت توست

جنیدن سایه مایه وحشت توست

وین شمه نارسایی از غربت توست

(ص ۵۲)

وی از زندگی و حافظه‌های تاریخی اش می‌گوید:

چون برگی در باد شناور باشم

بر یاد و از باد رهاتر باشم

از زندگی ام هیچ نیامد حاصل،

جز این که همیشه جستجوگر باشم

(ص ۷۵)

گفتنی است که چرخه این متن بر محور دغدغه‌های شاعر در قلمروی  
اندوه و حسرتی درونی است.

خوئی، در بخش پایانی این دفتر می‌نویسد: «شاید بهتر می‌بود که در  
پرداختن این دفتر، به گزینه‌ای از ریاضی‌های خود بستنده می‌کردم... (ص  
۱۲۶). این مجموعه هم از غربت می‌گوید.

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

تبرستان  
www.tabarestan.info

## از خاطرهای زیستن!<sup>۱</sup>

متن تا انفجارگریه داستانسرود یا سوگسرود مرگ چهار تن از دوستان شاعر است: علی نراقی (تهران)، پرویز اوصیا (لندن)، منوچهر محققی (لندن) و غلامحسین ساعدی (پاریس). این دفتر یادمانده‌های عاطفی شاعر در پیوند با حافظه و گزارش خاطره‌هایی است که وی از این دوستان نزدیک در اینجا و آنجا داشته است. به جای پیشگفتار، نامه‌ای دارد با دور روایت؛ خطاب به مليحه تیره گل و حسن تهامی که شاعر با خط زدن نام اولی از سرلوحة نامه، به فاصله دو سال، ضمن بیان دلتنگی هایش، از این که کسی (نام دوم) دنباله کار چاپ و نشر این مجموعه را به عهده گرفته است، از هر یک! سپاسگزاری می‌کند. این مجموعه گفتارهای شعر و نثر، دو بخش اصلی و دو پیوست دارد.

بخش اول شعر بلندی با عنوان «تصویر ساعدی» است که به «آرشاک ط.»

۱. تا انفجارگریه، اسماعیل خونی، تکzas ۱۳۷۹.

دوست و همکاسه زنده یاد ساعدي تقدیم شده است. در این متن طولانی، خوئی از روان‌شناسی و جامعه‌نگری و در عین حال سادگی شخصیت ساعدي حرف و حدیث فراوانی به زمزمه می‌گوید.

شعر «تصویر ساعدي» پس از مرگ وی در فاصله پاریس تا لندن و در مدت یک سال، سروده شده است.

در سرآغاز شعر، شاعر با عبارتی از هولکلین «آرشاک ط.» را مخاطب قرار می‌دهد: «و من نمی‌دانم که... شاعران در این میان نیاز به چه کار می‌آینند.»

این داستان‌سروд از دو زبان روایت می‌شود، نخست از زبان «آرشاک ط.» و در ادامه از منظر شاعر، که در نهایت به نوعی همنوا می‌شود. سخن بر سره «خوب بودن» و «بدبودن» زمانه و اهالی آن است. شاعر از دنیای ساعدي چنین یاد می‌کند:

نه ما/ و، تمام دنیا/ با چشم خود/ نگاه می‌کرد و / این بود/ که هم درست می‌دید/ هم اشتباه می‌کرد.

(ص ۱۸)

وی در ادامه از سادگی و مردمی بودن چهره ساعدي چنین تصویری به دست می‌دهد:

این بود/ که ذات او به دریا می‌مانست/ و رودها در او می‌ریختند/ و پر نمی‌شد/ می‌خندید وقتی که شاد بود/ می‌خندید/ وقتی که غمگین بود/ این بود/ که ما توان خود را با او بیشتر می‌پنداشتیم/ این بود/ که دوستش می‌داشتیم.

(ص ۲۰)

خوئی، در فضاهای «خطا» و «درستی» ساعدي را انسانی آرمانگرا و

چند و جهی می‌بیند و از وی همانند بسیاری از مهاجران اهل نظر به عنوان  
قربانی دنیای غربت یاد می‌کند.

... مُرَد / در غربت مُرَد / دق مرگ شد / ... مثل شما، به شادی و آزادی /  
و به تمام زیبایی‌ها عشق می‌ورزید ... سرشار بود و کندوی  
همیشگی ما بود ... بسیار بود.

نیرستان (ص ۲۳)

اما لایه دیگر این متن، می‌تواند همانا تراژدی «بی‌کار» بودن در فضای  
مه آلود غربت باشد که می‌توان از آن به مقوله «توانمندی» و «کارآفرینی»  
رسید. شاعر در پایان این شعر به اینجا می‌رسد که:

... در غربت / خود را به مرگ سپرد  
شاید می‌شد نمیرد / اما چه باک؟  
یا شاید / او نیز مثل من گاهی با خود می‌گفت  
وقتی که هیچ کار دیگری نتوان کرد / می‌توان مُرَد.

(ص ۲۷)

بخش دوم با دو رباعی در مرگ «پرویز اوصیا»، که نزدیک‌ترین یار شاعر  
در همه دوران زندگی اش بود شروع می‌شود. وی با مرگ پرویز خود را  
شکست‌خورده و خاموش می‌بیند. انگار خورشید برای همیشه در او  
غروب کرده است:

دلتنگی اش را در مرگ پرویز این‌گونه می‌سراید:

شاید ز شکستِ واپسین دلگیری  
یا آن که، خود، از دیدن یاران سیری:  
بیدارتر زمانه بودی و کنون  
بیدار نمی‌شوی به هیچ آثیری

(ص ۳۱)

در ادامه می‌پردازد به داستانسرود مرگ علی نراقی در اوایل دهه شصت در تهران. در واگویی نحوه شنیدن و رسیدن به مرگ وی، شاعر نثر و شعر را به هم می‌آمیزد از نشستهای شبانه، تأخیر ازدواجش با پروانه پرتو و ذکری هم از دیدارش با علی در کانون نویسنده‌گان و همنوایی اش با وی – از پشت پنجره‌ای خاموش:

...جهان سرخوش آینده / بی‌گمان از همین جاهاست که آغاز  
می‌شود. آن پنجره – نگاه کن، آن پنجره اکنون گوچکی است که رو به  
جاویدی باز می‌شود.

(ص ۴۴)

خوئی، با برش‌هایی از زمان – از علی تا پرویز – و از پرویز تا موبیه‌های خود، از مرگ این دو، مدام لحظه‌های بزرگی را مرور می‌کند و از یادمانده‌هایش در کار قصه و سینما از علی یاد می‌کند.

شاعر در ادامه از دلواپسی نسبت به آثار به جامانده از علی و این که چگونه باید چاپشان کرد، با بعض می‌گوید:

... این را می‌گفتم، می‌دیدم که هیچ، هیچ تسلایی در کار نیست. بیخ گلولیم درد می‌کرد. بغضی درشت بود ناگاه و دردنگ، که تا سوزش چشمانم بالا می‌آمد می‌دانستم که علی ناتمام مانده است. می‌دانستم دیگر، که تا همیشه علی ناتمام خواهد ماند. می‌دانستم که من من دیگر در برابر پروانه باید، باید خاموش بمانم. می‌دانستم که من دیگر تنها یک واژه، یک واژه تنها، تا انفجار گریه فاصله دارم.

(ص ۶۳)

پیوست اول: «مهماں واپسین منوچهر: مرگ». گزارش مرگ شاعر و طنزپرداز و روزنامه‌نگار صاحبنام، منوچهر محجوی است. سردبیر

روزنامه آهنگر در سال‌های نخستین انقلاب ۵۷. مردی که خانه‌اش، خانه همه بوده است. به خصوص برای خوئی که با وی دوستی فراوانی در سفر و در لندن داشت. خوئی در همتوایی با دیگر غربت‌نشینان به فضای غربت و تبعید، اشاره‌های اندوهباری دارد. وی در ادامه همدلی‌اش با یاد و خاطره منوچهر دنیای غربت را این‌گونه وصف می‌کند:

غربت، چون نیک بنگری، زندان‌شدن جهان است. یا، یعنی جهان با جهانی‌شدن زندان تو، زندان چیست؟ بودن در فضایی درسته، به خودی خود، زندانی بودن نیست. زندان جاییست که توانی توانی، و می‌دانی که نمی‌توانی، به دلخواه، آن را ترک بگویی، اوین، در غربت جهان می‌شود. جهان اوین توست. آن‌گاه که در غربت باشی، برای غربت جهان زندانی بزرگ است – و گستره آزادی؟ – پاره‌ای کوچک از جغرافیای زمین که تو را بدان راه نیست. میهن تو...

(صفحه ۸۱-۸۰)

خوئی، ضمن بیان پژمردگی‌اش از هر چه بزرگداشت و مراسم و یادبودها، خود را در این نشست‌ها، خسته‌تر از همیشه می‌بیند. وی در ادامه این متن به شبی اشاره دارد که میهمان منوچهر بود و در پایان آن، از او شنید تولد پنجاه سالگی‌اش است و به همین مناسبت یک رباعی با دو «سرایش» را به منوچهر تقدیم می‌کند:

۱

اندوهش با آب روان می‌ماند  
شادیش به باغ ارغوان می‌ماند  
گو پیری رو بعیر، کاین نخل بلند  
صد سالِ دگر نیز جوان می‌ماند

تا در تن او تاب و توان خواهد بود  
چون پیکره رود، روان خواهد بود  
گو پیری رو بمیر، کاین جانِ جوان  
تا باشد، همچنان جوان خواهد بود

پیوست دوم: با عنوان «این لعنتی باز زنگ می‌زند» اشاره شاعر است به زنگ تلفن و مزاحمت‌های این و آن. وی سپس پاسخی هارد برای آنانی که در توهّم «طرح و توطّه» در غربت با وی تماس می‌گیرند و با حرف‌ها و شایعات خود، آمارهای عجیب و غریب می‌دهند.

در ادامه، خوئی مسئله «زلزله منجیل» و مقوله کمک‌رسانی به هموطنان آسیب‌دیده را مطرح می‌کند و آن را یک فاجعه بزرگ انسانی می‌نامد. وی همچنین با ابراز دلتنگی از بی‌توجهی مهاجران به این قضیه و شیوه‌های کمک‌رسانی، در پاسخ تلفن دوستی می‌گوید:

... چندان کمکی به زلزله‌زدگان نخواهیم توانست بکنیم، با کاری که می‌کنیم در حقیقت بیشتر به خودمان کمک می‌رسانیم.

(ص ۱۰۳)

خوئی در سطراهای شاعرانه و اندوهبار ابعاد فاجعه را این‌گونه به تصویر می‌کشد:

... تصویرها را می‌خواهم و می‌کوشم تا نبینم و نمی‌شود می‌بینم، زلزله را زندگی می‌کنم که در لحظه‌ای به درازای جاویدی، کروورها چشم را به وحشت برمنی دراند و کروورها حنجره را به فریاد می‌ترکاند و در ابدیتی به کوتاهی آهی ناگاه و بی‌پژواک، کروورها پا و کروورها بازو را در تنگنای غافلگیری، بی‌گریز و بی‌کاربرد نگاه می‌دارد و

دهان هزاران مغای ناگاهان را به قهقهه مرگ برمی‌گشاید تا از زمین  
مادر گهواره جنبانی بسازد که تا جاودان گور فرزندان خویش خواهد  
بود....

(ص ۹۸)

باری این متن پر از سوگ و سرود تا انفعار گریه با صدای مرگ، آنگونه به  
پایان می‌رسد.

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

تبرستان  
www.tabarestan.info

## متن‌ها و نوشه‌ها

خوئی علاوه بر دغدغه شاعری، در کار نوشن، گفتگو، ویراستاری و ترجمه نیز آثار ماندگاری دارد که با بررسی آن‌ها می‌توان با نگرش و باورهای وی در مسائل هنری، اجتماعی و سیاسی بیش‌تر آشنا شد. وی در حوزه‌های غیرشعری صاحب شش اثر تألیفی و دو ترجمه است.

حافظ (ویراسته دو کتاب از دکتر محمود هومن)، جداول با مدعی (گفت و شنود با علی اصغر ضرابی)، از شعر گفتن (مقالات و گفتگو)، شعر چیست؟ (بحثی با دکتر محمود هومن)، آزادی، حق و عدالت (مناظره با دکتر احسان نراقی) و شناختنامه اردشیر محصص از جمله آثار وی در زمینه تألیف است و همچنین نمایشنامه در پوست شیر نوشته شون اوکیسی و ترجمة دفتر نخست چنین گفت زرتشت اثر نیچه به همراه داریوش آشوری، دو اثر وی در زمینه ترجمه‌اند.

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

تبرستان  
www.tabarestan.info

## روایت «حافظ چه می‌گوید»<sup>۱</sup>

سرم خوش است و به بانگ بلند می‌گوییم  
که من نسیم حیات از پیاله می‌جویم  
حافظ

متن حافظ دکتر محمود هومن برآمدی است از حافظ چه می‌گوید و حافظ  
که پیش تر هر کدام به صورت جداگانه‌ای منتشر شده بودند. این کتاب در  
سال ۱۳۴۷ (چاپ دوم) و سپس در سال ۱۳۵۷ (چاپ چهارم) از سوی  
انتشارات کتاب‌های جیبی و کتابخانه طهوری با نظرارت و ویراستاری  
شاگردش، اسماعیل خوئی، با سه پیش‌گفتار (از چاپ‌های مختلف) در  
۴۲۳ صفحه، همراه با دو فهرست به دوستداران حافظ ارائه شد و پس از  
آن در سه دهه اخیر، هیچ‌گاه اجازه چاپ مجدد پیدا نکرد و به بایگانی  
تاریخ ادبیات معاصر سپرده شد!

۱. حافظ (ویراسته دو کتاب از دکتر محمود هومن)، انتشارات نوس، ۱۳۴۷.

## ۱. حافظ چه می‌گوید؟

بخش نخست این کتاب که به حافظ چه می‌گوید اختصاص دارد، شامل یک یادداشت کوتاه و دو پیش‌گفتار از خوئی است و در ادامه آن، متن «دیباچه» به قلم دکتر هومن به تاریخ ۱۳۱۷ خورشیدی آمده است. خوئی

تبرستان

در بخشی از پیش‌گفتارش می‌نویسد:

«... دکتر هومن، اما، می‌گوید: «نخست شیوه‌اندیشیدن و سبک شعر حافظ را بشناسیم، آنگاه واژه‌های او را» (ص ۱۶)» سپس می‌گوید: «... بر این بنیاد، دکتر هومن و «شیوه‌اندیشیدن» و «سبک شعر» حافظ را نزدیک به سی سال پیش از این کشف کرده است و، بر بنیاد این دو چگونگی، در کتاب حافظ دومین بخش از کتابی که هم‌اکنون در دست دارد، روش علمی تصحیح دیوان او را به دست داده است. و خود او این روش را، به گونه‌ای آزمایشی، درباره ۲۴۸ غزل از سروده‌های حافظ به کار بسته است.

(ص ۱۷)

در بخش اول این کتاب ضمن طرح این پرسش بنیادین که «شعر چیست و شاعر کیست؟» علت تأثیرپذیری شعر و لزوم سرودن شعر را متذکر می‌گردد و در پی آن، در بخش دوم، شخصیت و اندیشه حافظ و شیوه‌اندیشیدن وی با نمونه‌ای از ترکیبات و واژگان کلیدی شاعر فراهم آمده است، همچون:

برو می‌نوش / رندی ورز / ترک زرق کن /  
عاشق / ارنه روزی کار جهان سرآید /  
ناخوانده در مقصود در کارگاه هستی / ...<sup>۱</sup>

۱. هر یک از این عبارات زیرمجموعه موضوع «شخصیت و اندیشه حافظ» در این کتاب است.

در ادامه بحث، استاد هومن به نگرش حافظ در خصوص جبر و درویشی می‌پردازد و شیوه زندگانی حافظ را به پرسش می‌گیرد! وی با استناد به بسیاری از ایات شاعری، وی را شاعری فلسف و قهرمان رندی و مقیم میخانه می‌شمارد. همچین با اشارات فراوان به غزلیات حافظ، راه شناخت و شیوه‌اندیشه وی را همانا جستجو در شیوه زندگی و جایگاه تعزیز او می‌داند. استاد هومن در خصوص روش تصحیح دیوان حافظ می‌گوید:

در «تصحیح» دیوان حافظ، بهنظر ما، کهنگی نسخه و شهرت کاتب را نباید ملاک درستی واژه‌ها، مصوع‌ها و ایات گرفت، بلکه از میان صورت‌های متفاوت یک واژه یا مصوع یا بیت، باید صورتی را برگزید که با شیوه‌اندیشیدن و سبک شعر حافظ بیشتر می‌خواند.

(ص ۱۱۰)

استاد هومن در تعریف از واژه «رندی» با اشاره به جهانبینی و اندیشه‌های خیام و سنایی و حافظ می‌نویسد:

«... رندان از راز طبیعت (خلقت) آگاهند، رندان گناهکارند؛ طرایق رندی بر همه کس آشکار نیست؛ در مجلس رندان خبرها هست؛ رندان بی خبرند؛ رندان عاقیت‌سوزند، آب انگور در چشم رندان چون یاقوت گرانبهاست. رندان بلا کشند، تحصیل رندی آسان نیست، رندان رهروان جهان‌سوزند، رندان یکرنگند؛ رندان خودبین و خودرأی نیستند. رندان بی سروسامانند، در کیش رندان آتش‌پرستی و دنیاپرستی یکی است. چنان‌که دیده می‌شود، رندان جامع اضدادند، از یکسو، به راز طبیعت پی برده‌اند، از سوی دیگر بی خبرانند. مصلحت نیست که از پرده برون افتاد راز ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست

(ص ۶۶)

## ۲. حافظ

کتاب دوم دیوان حافظ است که ۲۴۸ غزل از آن، براساس نسخه قزوینی تصحیح گردیده است. که نویسنده «صورت تصحیح» شده را «صورت پیشنهادی» می‌داند. البته توالی غزل‌ها براساس شواهد و یافته‌های زنده یاد دکتر هومن است.

تبرستان

در این بخش، تحولات زندگانی حافظ، روش تصحیح دیوان با توجه به نوع غزلیات، نقد روش قزوینی، شیوه اندیشه، سبک، رسم الخط، ویژگی‌های شعری و همچنین در پایان فهرست غزل‌ها گرد آمده است. گفتنی است که در ۶۸ غزل از حافظ، که توسط قزوینی آورده شده است، از سوی نویسنده با ارایه استدلال‌هایی، تغییراتی داده شده است.

دکتر هومن مشخصات دوره‌های سرایش غزل‌های خواجه را به پنج دوره تقسیم می‌کند:

دوره اول: جوانی و مستی

دوره دوم: کشمکش با زاهدان ریایی، محتسب و تصوف

دوره سوم: می نوشی، رندی، آزادگی

دوره چهارم: توجه شاعر به مقتضیات ذوقی

دوره پنجم: توجه به عرفان و زندگی درونی

گفتنی است که یکدستی متن و استفاده از واژگان امروزی در این دو کتاب حاصل ذوق و نگرش خوئی است که به جد و طنز، در پیش‌گفتارها به آن اشاره شده است. بی‌گمان حافظ به روایت هومن در روزگار خود و در اینجا و اکنون ویژگی‌های ذهنی و زیانی درخشانی دارد.

تبرستان  
www.tabarestan.info

## از هستی‌شناسی تا شعر!

جدال با مدعی<sup>۱</sup> که عنوانی فیلسوفانه دارد. دستمایه گفتگوی علی‌اصغر ضرابی – روزنامه‌نگار دهه‌های چهل و پنجاه – با اسماعیل خوئی است که در حوزه هستی‌شناسی و شعر، همراه با بگومگوهای چندی، به نوعی جدال انجامیده است. این متن از سوی خوئی تنظیم و چاپ شده است: (علوم نیست روایت دیگری از این متن، از سوی مدعی به چاپ سپرده شد یا نه؟)

آن‌طور که از پیش‌گفتار این گفتگو بر می‌آید، خوئی ضمن یادآوری آرای افلاطون در کتاب آیین‌کشورداری نسبت به مفاهیم دادگری و ویژگی‌های جامعه ناتندرست از یک‌سو و طرح خام‌اندیشی و رفتار غیردوستانه مدعی در این حوزه از سوی دیگر، برای اثبات نگرش خود سود می‌برد:

همه کارگان هیچ‌کاره‌اند و در جامعه ناتندرست همگان همه کاره‌اند، و

---

۱. جدال با مدعی [گفتگوی علی‌اصغر ضرابی با اسماعیل خوئی]، مرکز نشر سپهر، آذر ۱۳۵۱.

همه کارگان گفتم، هیچ کاره‌اند، و در جامعه ناتندرست هیچ کارگان  
همه کاره‌اند.

(ص ۸)

محور گفتمان بخش اول یا این جدال پرسشی هستی شناسانه از زندگی، تاریخ، علم و... است. مدعی در ادامه این بحث بر این باور است که بسیاری زندگی را قبول ندارند، اما به دلایل شخصی آن را می‌پذیرند در حالی که خوئی عقیده دارد: «کسی که زندگی می‌کند، بی‌گمان آن را می‌پذیرد». شروع این بحث، در واقع نقطه عزیمت جدال میان این دو می‌گردد. مدعی آراء و واژه‌های خوئی را به نوعی فتو و موعظه تعبیر می‌کند و در این میانه آتش بگومگوها تندر می‌شود.

ضرابی در پایان این بخش – که به نتیجه‌ای نمی‌رسد – خطاب به خوئی می‌گوید:

... حرفم به شما اینه که در قلب خودتون می‌دونین که این حرف‌ها فقط یک مشت فرضیه و اوهامه، به دلیل این که منو حواله به آینده دادین، امیدوارم زنده باشین و این مدینه فاضله رو ببینین، ولی فکر می‌کنم عمر من و شما وفا نکنه.

(ص ۵۹)

در ادامه خوئی در پاسخ به وی می‌گوید:

شما آزادین که اسمشو هر چی دلسون می‌خواه بذارین ما اون جامعه رو نخواهیم دید. ولی انسان خواهد دید. مهم اینه که انسان باشه و به نیکبختی برسه، و بی‌گمان انسان خواهد بود و به نیکبختی خواهد رسید.

(ص ۵۹)

در واقع در چشم انداز این بخش، ضرایبی خوشبختی و تکامل انسان در فرایند تاریخ را چندان باور ندارد و خوئی در پی اثبات این دو مقوله است.  
البته بحث به جایی نمی‌رسد!

بخش دوم پرسش و پاسخ در زمینه شعر است. مدعی از تولد تا به هنگام کتاب‌های شعر می‌گوید که چندان مورد توجه جامعه نیست، اما خوئی این نوزاد را نوپا می‌داند و زمانه را به تدریج برای پذیرفتن این حرکت فرهنگی آماده می‌بیند. ضرایبی در ادامه بحث را به اخوان ثالث می‌کشاند و خوئی را متهم می‌کند به «حوالی» اخوان بودن. در دل این درگیری لفظی، خوئی می‌کوشد تعریفی از شعر به دست بدهد، اما ضرایبی می‌گوید مگر می‌شود شعر را تعریف کرد! در این جداول کار به مقایسه سعدی و حافظ و اندیشه‌های مولوی و ناصرخسرو و سبک‌های شعری می‌رسد.

ضرایبی جای دیگری در خصوص شعر شاملو می‌گوید: «شعر او [شاملو] نمی‌تونه توی جامعه بره.» (ص ۶۶). وی همچنین در باره اخوان می‌گوید:

«... آخه چرا امید [اخوان] این قدر زود مرد، شعرهایی که او در سخن چاپ کرده، نه تنها در حد او نبود، بلکه در حد یک نوآموز شعر فارسی هم نبود.

(ص ۶۸)

خوئی در پاسخ می‌گوید:

... زندگانی انسان به طور کلی موجی است که افتان و خیزان می‌ره، و به همین ترتیب، زندگانی فرد انسان و زندگانی هنرمند و زندگانی شاعر... اخوان برای رسیدن به جاودانگی، به این خیزهای آخری هیچ نیازی ندارد، اخوان خیز خودشو به سوی جاودانگی برداشته... همچنانکه فروغ فرخزاد ده سال پیش گفت.

(ص ۷۰-۷۱)

در ادامه این گفت و شنودها خوئی از آموزه‌های نیما، اخوان و جایگاه شاملو در برابر تندروی‌های مدعی یاد می‌کند و از پی آن به بررسی چهره‌های ممتاز شاعران کلاسیک می‌پردازد و جایگاه هر یک از آنان را این‌گونه ترسیم می‌کند:

... سعدی، در شعر و در سخن، به صنعتگری و نه یک شاعر، در اون معنا که حافظ شاعره، و نه یک اندیشمند. در اون معنا که مولوی یک اندیشمند و نه یک فیلسوف، در اون معنا که خیام فیلسوف، و نه یک انسان ممتاز، در اون معنا که فردوسی یک انسان ممتازه.

(ص ۸۳)

و سرانجام این بخش به یادآوری مدعی از حواری بودن خوئی نسبت به اخوان می‌انجامد که خوئی ضمن رد این نکته، خود را شاگرد اخوان می‌داند و با خواندن زمستان اخوان به راه شعر امروز، رسیده است.

گفتنی است که ساختار این متن که با افت و خیزهای خوئی و ضرایبی در بحث‌های پیش آمده همراه است، با ویراستاری و سلیقه خوئی تنظیم شده است.

جدال با مدعی هر چند به سرانجامی نمی‌رسد، اما به لحاظ روشنگری در عرصه هستی‌شناسی شعر جاذبه‌های موضوعی دارد.

تبرستان  
www.tabarestan.info

## چرا که ما یک گفتگو بوده‌ایم

زبان خطرناک‌ترین داشته‌هاست.

هولدر لین

از میان نوشته‌های خوئی در قلمروی شعر دو کتاب از شعر گفتن<sup>۱</sup> و شعر چیست؟ جایگاه ویژه‌ای دارند. نخست به از شعر گفتن می‌پردازیم. این متن برآمده از ترجمه، گفته و نوشته است. در پیش‌گفتار شاعر از من خود تا منِ شاعر را با نوعی طنز به چالش می‌کشد و از دو طرف قضیه با طرح پرسش‌ها و پاسخ‌هایی، ضرورت ترجمة دو مقاله «هستی و شعر هولدر لین و ذات شعر» از مارتین هایدگر و «شعر و سخنوری» از امانوئل کانت را به مخاطب یادآور می‌شود. در این جداول درونی منِ شاعر ضمن ضروری خواندن برگردان این دو گفتار، این سخن زنده یاد دکتر هومن را یادآور می‌شود که: «نخستین اندیشه خود را اندیشه درست نپنداشیم.»

۱. از شعر گفتن، اسماعیل خوئی، مرکز نشر سپهر، ۱۳۵۲.

خوئی در فضای روشنگری در قلمروی شعر و حس شاعرانگی امیدوار است اندیشه‌هایش «در باره مفهوم شعر، حقیقت داشته باشد». این مجموعه شامل دو ترجمه، یک پیش‌گفتار بر آخر شاهنامه اخوان، دو مقاله در باره غزل و هویت و شش گفت و شنود و پاسخ به دیگران و یک پاسخ هم به نقد احمد شاملو در خصوص غزل رهی معیری است.

در مقاله «هستی و شعر» هایدگر آن جا که سخن از «ذات شعر» به میان می‌آید، خوئی بر این باور است که «که هستی شعر در منظر گفتگو (زبان) اتفاق می‌افتد». وی دلیل گزینش هولدر لین را این‌گونه بیان می‌کند:

هولدر لین به این دلیل برگزیده نشده است که کار او – که یکی است در میان بسیاری دیگر – ذات شعر را واقعیت می‌بخشد؛ بلکه تنها به این دلیل برگزیده شده است که شعر او با رسالتی شاعرانه به روشنگری ذات شعر پیش رفته است. برای ما، هولدر لین، در معنایی ممتاز شاعر شاعران است.

(ص ۱۴)

هایدگر در زمینه ذات شعر از منظر «هولدر لین» به این نتیجه می‌رسد: حقیقت این است که هولدر لین، با کار استوارکردن ذات شعر، نخست زمان تازه‌ای را تعیین می‌کند. این زمان، زمان نیاز است... ذات شعر، که هولدر لین آن را استوار می‌کند، در برترین درجه تاریخی است، چرا که زمان تاریخی را پیش‌بینی می‌کند ولی این ذات، چون ذاتی تاریخی، تنها ذات ذاتی شعر است.

(ص ۲۵)

خوئی در پیش‌گفتاری بر شعر آخرین شاهنامه اخوان ثالث، ضمن تأکید بر بومی بودن شعر اخوان، به فضاهای ذهنی و زیانی وی می‌پردازد. و به «خوارشدنگی عاطفی» انسان معاصر نیز در شعر اخوان اشاراتی دارد.

«آخر شاهنامه» برای من شعر پناهجستن و پناه‌نیافتن است! فریاد  
بی‌پناهی است.

(ص ۳۶)

خوئی در کنار بررسی تضادهای درونی این متن و در میان بودن شاعر به  
این باور می‌رسد که:

«آخر شاهنامه» با زبان حمامه آغاز می‌شود و با زبان سوگ پایان  
می‌یابد.

(ص ۳۷)

خوئی از متن در بارهٔ اخوان می‌گوید:

اخوان بنیانگذار دستان «شعر خراسانی نو» بود.

بخش سوم با ترجمهٔ متن کوتاهی از کانت در خصوص «شعر و سخنوری»  
همراه است. وی می‌گوید:

برای به داوری گرفتن چیزهای زیبا، ذوق لازم است، اما برای  
هنرها [زیبا، یعنی برای آفریدن این گونه چیزها، نبوغ لازم است...]  
توانایی‌های روانی که یگانه‌شدن آن‌ها (به نسبتی معین) نبوغ را  
می‌سازد، عبارتند از: «خيال» و «فهم»... بنابراین، سه گونه هنرهای  
زیبا درکارند: هنرهای زیانی، هنرهای تجسمی [شکل‌دهنده] و هنر  
بازی احساس‌ها (چون تأثیرات حسی بیرونی)... هنرهای زیانی  
عبارتند از: سخنوری و شعر. سخنوری عبارت است از هنر  
انجام دادن یک کار جدی مهم بدانسان که گریبی این کار همانا بازی  
آزاد خیال است و شعر عبارت است از پرداختن به بازی آزاد خیال،  
بدانسان که پنداری این کار همانا یک کار جدی مهم است...

(ص ۴۴-۴۳)

در نتیجه وی معتقد است تعهد شاعر نسبت به سخنور در برابر مخاطب بیشتر است. گفتنی است که این متن به نقل از کتاب نقد داوری این فیلسوف آمده است.

بخش چهارم درباره غزل و غزلواره است. شاعر ضمن پاسخ به کسانی که معتقدند عصر تغزل به سر آمده است، از دیدگاه دو گروه از شاعران امروز اتفاقاً می‌کند. نخست پیروان شعر متعهد و دوم طرفداران شعر ناب. وی می‌گوید:

نخستین گروه تنها کینه را می‌شناسد، دومین گروه تنها عشق را.

(ص ۵۱)

خوئی در ادامه، به لحاظ شکلی و دوران‌های تاریخی به تحول شعر فارسی می‌پردازد و سپس جایگاه غزل را چه به لحاظ مفردات شکلی و چه به جهت چشم‌انداز محتوا‌یابی این‌گونه می‌بیند:

غزل، پس، برگی است از شاخسار شعر جداشده و دارد فاصله ناگزیر خود را از اوج شکفتن تا خاک پژمردن و یاد فراموشی می‌پیماید.

(ص ۶۰)

و آن‌گاه، این باور را مطرح می‌کند که امروزه، غزلواره می‌تواند جای آن را بگیرد.

غزلواره، اما جوانه نورسی است که بهاری از بالیدن و پریاری در چشم‌انداز خویش دارد.

(ص ۶۰)

بخش پنجم نقدی است بر دیدگاه‌های شعری احمد ابراهیمی، شاعر جوان. با دفتر شعری با نام هوت. خوئی ضمن یادآوری نخستین تجربه

شعری اش در جوانی با انتشار مجموعهٔ شعر بی‌تاب به ویژگی‌های ذهن و زبان ابراهیمی می‌پردازد و نتیجهٔ می‌گیرد:

سرایندهٔ هویت اما، تنها از چیزهایی سخن می‌گوید که خود به تجربهٔ دریافته است. بیزاری را می‌شناسد و عشق را نیز، و بالاتر از همهٔ شعر را می‌شناسد.

(ص ۶۹)

تبرستان

watatabarestan.info

بخش ششم گفت‌وشنود خوئی با یک گزارشگر مطبوعاتی است، در زمینهٔ شعر و نزدیکی‌های آن با فلسفه. شاعر در پاسخ به اندیشه در شعر و این‌که شعر غیرمعهد چگونه شعری است به او می‌گوید: «سارتر در این زمینه به خط رفته است.» وی سپس در خصوص ظهور نیما و تأثیرش از شعر فارسی، نکاتی را یادآور می‌شود.

بخش هفتم گفتگوی خوئی با منوچهر آتشی در زمینهٔ جریان‌های شعری آن روزگار است. خوئی در یکی از پرسش‌ها در خصوص موج نو می‌گوید:

اغلب [شعرها] نامفهوم و بی‌مفهوم است. نمونه‌های خوب آن نیز از درون آشفته و پراکنده است.

(ص ۸۳)

وی سپس نتیجهٔ می‌گیرد که در این سال‌ها «حافظ و اخوان» بیش‌ترین تأثیر را بر او داشته‌اند.

بخش هشتم پاسخی است به پرسش‌های داریوش نوروزی در یک نشریهٔ دانشجویی با نام دفتر روستا. خوئی در خصوص ویژگی‌های یک تعریف‌جامع /مانع و تحلیلگر بودن را لازمهٔ استواری یک تعریف می‌داند. سپس در تعریف شعر می‌گوید:

شعر همانا، گره خورده‌گی عاطفی اندیشه و خیال است در زبانی  
فسرده و آهنگین.

به گمان وی اندیشه و خیال و زبان عناصر اساسی در شعر به شمار  
می‌روند.

در بخش نهم خوئی در پاسخ به این‌که «چرا شاملو از وزن در شعر»  
عبور کرده است، می‌گوید:

... سبک شاملو همان‌قدر دیربیاب است که سبک اخوان یا نیما... در  
حقیقت شعر شاملو مرا به این عقیده رهبری کرده است که  
موزنون بودن از ویژگی‌های سبک است نه از ویژگی‌های ذات شعر  
به طور کلی.

(صص ۱۰۶-۱۰۷)

خوئی در ادامه در بارهٔ موج نو می‌گوید:

موج نو در شعر، یکی از نمودهای این آنارشیسم است، اما آنارشیسم  
در همه زمینه‌ها، حالتی برزخی است، همیشه حالتی گذران است...  
موج نو موجی سطحی است و خواهد گذشت.

(ص ۱۰۷)

بخش دهم اختصاص دارد به گفتگوی م. سرشک، قاسم صعودی و هرمز  
ریاحی با اسماعیل خوئی (این گفت‌وشنود در سال ۱۳۴۷، در گاهنامه  
فصل‌های سبز چاپ شد).

محور این گپ و گفت در زمینهٔ شعر خوئی و نزدیکی‌هایش به زبان  
خراسانی، شعر اخوان و نگرش‌های فلسفی شاعر است. خوئی تفاوت  
شاعران گذشته با شاعران امروز را پیش از هر چیز به کارگیری واژه‌های  
نالازم، سپس به کار نبردن واژه‌های لازم و سرانجام دوربودن زبان شاعران  
کلاسیک از طبیعت کلام عادی می‌داند.

بخش یازدهم اشاره‌ای است به نامه‌ای که شاعر برای مرتضی اخوان کاخی نوشته است (۱۳۴۴). در آن نامه ضمن پاسخگویی به انتقاد از شاملو در خصوص کارکرد غزل و کتاب سایه عمر رهی معیری در زمینه علاقه و نگاه دوگانه مردم به شعر دیروز و امروز می‌نویسد:

... نخستین گروه مردمی‌اند که می‌خواهند صورت تعیین شده زندگانی فرهنگی جامعه خود را همچنان که هست نگاه دارند. گروه دوم اما مردمی‌اند که می‌خواهند به جنبه‌هایی ارزندگانی فرهنگی جامعه خویش صورت تازه‌تری بدهند.

هر جامعه، برای این که از نظر فرهنگی هم یگانه بماند و هم پیشرفت کند، این هر دو گروه [علاقه‌مندان به غزل و مشتاقان شعر امروز] را لازم دارد...

(صفحه ۱۴۴-۱۴۵)

و سرانجام بخش دوازدهم (۹-۱) پاسخ به پرسش‌های عباس اسدزاده (ماهنشانه دانشجویان دانشسرای عالی سپاه دانش) است. خوئی در آن نشست به تعریف شعر و شیوه‌های آن در گذشته و امروز می‌پردازد. وی سپس بر بنیاد «حالت سرایش» به تعریف ذات شعر می‌پردازد.

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

تبرستان  
www.tabarestan.info

## بازاندیشی در ذات شعر

تاریخ، داناترین و دادگرترین داور است.

دفتر شعر چیست؟! دو مین متن در بارهٔ شعر و زمینه‌های وابسته به آن است. این متن برآمدی از گفت و شنود خوئی با استادش، دکتر محمود هومن، استاد فلسفه و حافظشناس معروف است که در سال ۱۳۵۵ از سوی انتشارات امیرکبیر به چاپ رسیده است. این مجموعه یک پیش‌گفتار، یک گفتگوی بلند، چندین یادداشت و یک پیش‌یادداشت در قلمروی شعر و فلسفه دارد که سرفصل‌هایش از این قرار است:

فصل فروشی، روان، خدا، شرط ادب، گزاره، «حوزه‌های فلسفه»، ماده‌گرایی و تصورگرایی، تجربه‌گرایی و خردگرایی و واژه‌های بیگانه.

سرفصل یادداشت‌ها، عبارتند از: یادداشت یک: زنون، زمان و حرکت؛

---

۱. شعر چیست؟ دکتر محمود هومن با دکتر اسماعیل خوئی، انتشارات امیرکبیر ۱۳۵۵.

یادداشت دو: کوررلاتیو؛ یادداشت سه: ابژکتیویته و سوبژکتیویته؛  
یادداشت چهار: هوش؛ یادداشت پنج: دانش‌شناسی کانت؛ یادداشت  
شش: عشق.

در پیشگفتار این متن، خوئی از روزگار آشنایی‌اش با دکتر هومن یاد  
می‌کند؛ از منش و شخصیت استاد و سپس رفاقت پرنزدیکی‌اش با اوی، و  
برستان دیگر حکایت آن راز:

من شاگرد او شدم، آری اما، نه به این آسانی.<sup>۶</sup> پیش از آن که به  
کلاس او بیایم، کتاب‌هایی درباره فلسفه خوانده بودم... و او  
به راستی رنج‌ها کشید تا بر من و همانندانم نشان داد که تنها نادانان و  
نابخرادن، در گستره شناسایی‌های انسان، به آسانی ادعای دانستن  
می‌کنند... و این بود و بود و بود. تا کتابی از چاپ درآمد که در آن  
پاکی، راستی، آزادی و آزادگی دکتر هومن به پرسش گرفته شده بود و  
من لرزیدم. مدعی «ستد» داشت...

(صفحه ۵-۶)

باری خوئی در این اعتراف تلغی، خوانده بود دکتر هومن از طایفه  
فراماسون‌ها بود، اما هیچ‌گاه نتوانست رودرروی استاد، این پرسش را  
طرح کند.

... و او، خود بعدها، نگفته، به من فهماند که در این باره نمی‌تواند با  
من سخنی بگوید.

(صفحه ۸)

وی سپس با «اشک و احترام» این‌گونه خود را در این «واقعه» دلداری  
می‌دهد:

و، حالیا، بخشی از زندگانی دکتر هومن، برای من در پرده‌ای از راز

می‌گذرد. من این بخش از زندگانی او را به تاریخ می‌سپارم. تاریخ  
داناترین و دادگرترین داور است...

(ص ۱۰)

و اما در گفتگویش با استاد، خوئی در آغاز بحث – با توجه به این که پیش  
از این نمونه‌هایی از شعر امروز را در اختیار وی گذاشته است – از او  
می‌پرسد: «آیا در تعریف مفهوم شعر همان تعریف حافظ چه می‌گوید  
راکافی می‌داند؟» (۱۳۱۷)

استاد با توجه به نمونه‌های تازهٔ شعر شرط مقفی بودن و متساوی بودن  
را شرط لازم تعریف شعر نمی‌داند. در این گفت‌وشنود طولانی، استاد  
ضمون یادآوری «هدفمند» بودن شعر، دامنهٔ اطلاعات و ژرفاندیشی  
مخاطب را هم متذکر می‌گردد. همچون راز معنایی در شعر و خردورزی  
انسان. استاد همچنین در بحث کارکرد شعر می‌گوید: «کار توصیف و  
گزارش [در شعر] را باید به زبان نثر واگذارد.» (ص ۴۱)

در این زمینه استاد پیام‌های حافظ، از جنبه‌های هدفمندی شعر را  
پیش از دیگر شاعران تأکید می‌کند و ضمن رد شعر توصیفی به  
دردمندبودن مخاطب هم اشاراتی دارد.

در جهت روشنگری هر چه بیش‌تر، بخش پایانی این گفت‌وشنود را در  
زمینهٔ یگانگی «ذات شعر یا ذات عشق» به بازخوانی می‌نشینیم:

او: پس، می‌بینی که، عشق‌ورزیدن به روانی زیبا، یک نمود عشق و  
دوست‌داشتن تنی زیبا نمودی دیگر از عشق است. در این نمود،  
دوگانگی جنسی معنا دارد؛ ولی در آن یک بی معناست.  
من: درست است.

او: اکنون می‌بینی که مفهوم عشق دایره‌ای بس گسترده دارد؛ و چه  
بس‌اسان که در روی محیط این دایره در گردشند. و شاید از میان

همه عاشقان جهان تنها حافظ باشد که آرزو کند تا «مرکز این دایره» باشد و بگوید:

«اگر نه دایره عشق راه بریستی،  
چو نقطه، حافظ سرگشته در میان بودی»

همه عاشقان سرگشته عشقند؛ ولی عاشق راستین، یعنی آن که معنای عشق را می‌بیند، خود مرکز دایره عشق است.  
من: اما مرکز دایره عشق بودن خدابودن است.  
او: آری. و از همین جاست که حافظ، در باره خدا، می‌گوید که:  
«با خود عشق ورزد جاودانه»

پس اگر بخواهیم نتیجه این سنجش را به بیانی کوتاه بازگوییم، می‌توانیم بگوییم که شاعر سازنده، یعنی شاعری که نیروی خیال او تا مقام آفرینندگی بالا رفته است، مفهوم عشق را فقط جاذبه جنسی نمی‌شمرد و صدھا مفهوم دیگر را، که علم‌ها و فلسفه‌ها از آن‌ها سخن گفته و نوشته‌اند، و نمونه‌هایی از آن‌ها در کتاب حافظ چه می‌گوید؟ آورده شده است، در نظر می‌آورد و می‌سنجد و پس می‌برد که:

«در ره عشق نشد کس به یقین محرم راز  
هر کسی، بر حسب فهم، گمانی دارد»

ولی به جای آن که از کوشش بازایستد، در درون مفهوم عشق، آزادانه، گردش می‌کند؛ و، در بیان این معنا، مثلاً، می‌گوید:  
«طفیل هستی عشقند آدمی و پری...»

و گردش و چرخش عالم را، همه، از آتش عشق می‌بیند و می‌داند، اما نه «آتشی که بر شعله آن خندد شمع»، بلکه «آتشی که بر خرم من پروانه زندن»؛ و، کم‌کم، به این جا می‌رسد که: «خواندن نقش مقصود

از کارگاه هستی تنها به شکر عشق ممکن است»؛ و بدین سان به جای آنکه تارها و پودهای طبیعتی را که هست به هم بپیوندد و آنها را به صورت تصویری نو باز دهد، طبیعت یعنی «عالی از نو» می‌سازد؛ و در آن عالم، «آدمی از نو»؛ آدمی که آفریده عشق و دارنده عشق است و همه کار و شور او عشق است و عشق.

من: روشن شد نه تنها ذات عشق، که ذات شعر و همه ویژگی‌های آن نیز. آیا می‌توانم، از همه سخنان شما، نتیجه بگیرم که شعر کلامی است آهنگین، کوتاه، لطیف و خیال‌انگیز؟

او: آری و باید همیشه در نظر داشت که تو انایی همه زیان‌ها، از نظر کالبد شعری‌بودن، یکسان نیست: و زیان‌هایی که بیشتر «ایمژه»‌اند، یعنی اشاره و تشبیه و رمز در آن‌ها بیشتر به کار می‌رود، حتی تا حد ریتم معناها نیز می‌توانند اوج بگیرند. اما روش‌نگری این نکته وابسته به بررسی زیان چون افزایی برای به دیگران رساندن معناها، مفهوم‌ها و نام‌هاست. و اکنون فرصت این بررسی را نداریم.

من: باشد، امیدوارم، در فرصتی دیگر، به این کار نیز بپردازیم. سپاس‌گزارم.

(صص ۷۸۷۶)

در ادامه خوئی شش یادداشت «دامنه» در خصوص روش‌نگری مفاهیمی در حوزه‌های شعر و فلسفه – از میانه این گفتگو – ارائه می‌کند. وی نخست به بازنمایی «فضل فروشی در شعر» و «خودنمایبودن» در این عرصه می‌پردازد و برای رفع هر نوع «سوء تفاهم» از سوی مخاطبان اصل فلسفی‌بودن خردورزی در زمینه «مفهوم»‌ها را یادآور می‌شود و در این راستا به توضیح مفهوم گزاره از منظر ارسطو و کانت می‌پردازد. آن‌گاه به طرح مقوله متأفیزیک از منظر کانت [در سه بخش خداشناسی فلسفی، روان‌شناسی فلسفی و اخلاق] حوزه روش‌شناسی در قلمروی فلسفه را

مورد بحث قرار می‌دهد. وی در ادامه، به چشم انداز بودن‌شناسی، دانش‌شناسی، جهان‌شناسی، زیبایی‌شناسی، تجربه‌گرایی، تصور‌گرایی، خردگرایی – با نمونه‌هایی از آرای گروهی از فیلسفان – این روش‌نگری را به پایان می‌برد.

گفتنی است خوئی در بخش «پیوست» با آوردن «پیش‌گفتار» چاپ سوم حافظ اثر دکتر هومن، در بخش پایانی کتاب، بار دیگر به این سخن استاد در زمینه شناخت حافظ اشاره می‌کند.

نخست شیوه اندیشیدن و سبک شعر حافظ را بشناسیم، آن‌گاه واژه‌های او را.

(ص ۱۶۶)

در کتاب شعر چیست؟ سعی شده است بسیاری از مفاهیم بنیادین در حوزه‌های شعر و فلسفه میان خوئی و استاد هومن ارزیابی و رازگشایی شود.

بنابراین این متن در قلمروی شناخت اندیشه و شعر، با پرسش‌ها و پاسخ‌های زیبایی‌شناسی و معرفت‌شناسی همراه است.

## تقابل سنت و مدرنیته!

متن آزادی، حق و عدالت<sup>۱</sup> حاصل مناظره اسماعیل خوئی با احسان نراقی است که در ۱۳۵۶ از سوی انتشارات جاویدان به چاپ رسیده است. محور اساسی این گفتگو طرح و مقایسه مقوله‌هایی در پیوند با چشم‌انداز آزادی، از منظر حق و عدالت میان شرق و غرب به ویژه در عرصه‌های فرهنگی و روش‌فکری در ایران و روش‌نگری تقابل مدرنیته در برابر سنت در تاریخ معاصر است.

خوئی، با نگرشی فلسفی-اجتماعی به طرح پرسش‌هایی در حوزه‌های شناخت جامعه، تاریخ، آزادی، حقوق شهروندی و سرانجام راهی به جهان عدالتخواهی می‌پردازد.

احسان نراقی به عنوان جامعه‌شناسی صاحبنام در برابر پرسش‌های خوئی، زمینه‌های تاریخی بحث عدالتخواهی، آزاداندیشی و تفاوت تعریف‌های آن در میان متفکران شرق و غرب را یادآور می‌شود. این مناظره یک پیش‌گفتار و هشت بخش در حوزه‌های زیر دارد:

.۱. آزادی، حق و عدالت (مناظره با دکتر احسان نراقی)، انتشارات جاویدان، ۱۳۵۶

پاسداران خاموشی؛ نقد در ایران امروز؛ در باره آزادی؛ آزادی در شرق و غرب؛ آزادی و عدالت؛ حق و آزادی؛ ما و آزادی؛ روشنفکران و آزادی.

در چشم انداز «پاسداران خاموشی»، خوئی در گستره جهان‌نگری ضمن اشاره به حوزه‌های انسان سیاسی و جهان سیاسی، پیشنهاد می‌کند این گفت و شنود می‌تواند بر بنیادهای کلی تکری و جزئی تکری در کنار هم پیش برود البته ممکن است در این زمینه کمتر به توافق و همراهی رسید! از سوی دیگر نراقی با طرح سنت مناظره و سابقه آن در فرهنگ ملی ایرانیان، به ریشه‌ها و تأثیرش در میان جامعه اشاره‌هایی دارد. بگومگوی خوئی و نراقی در قلمروی قدرت و نابودی اهل خرد در فرایند تاریخ، در آغاز این بحث به تدریج داغ و داغ‌تر می‌شود. نراقی ضمن حمله به روشنفکران به ویژه به جریان چپ (حزب توده)، آنان را همواره محل آزادی دانسته است، و از این گروه روشنفکران به عنوان «پاسداران خاموشی» یاد می‌کند. در ادامه به پاگرفتن جریان «نیروی سوم» اشاره می‌کند و پدیده‌های استالینیسم و نازیسم را دو روی سکه استبداد سیاسی در ایران می‌داند. خوئی در جایی تقابل نوآوری را در برابر سنت امری بازدارنده ذکر می‌کند. وی در این بخش می‌کوشد این بگومگوها به جدال و درگیری لفظی نیت‌جامد!

در بخش «نقد در ایران امروز» نراقی در ادامه «پاسداران خاموشی» به پاسخگویی به متقدان آرای خوبیش می‌پردازد. به ویژه در پاسخ به خردگیری‌های م. قائد و اسلامی ندوشن از کتاب غرب و آنچه خود داشت مدعی می‌شود متقدان آزادی عقدۀ حقارت داشته‌اند. وی می‌گوید که آثار وی به ویژه در زمینه فرار مغزها بازتاب جهانی داشته است. نراقی در خصوص تفاوت آزادی میان شرق و غرب معتقد است

غرب اصولاً استالین زا و هیتلر زاست و در برابر آن گاندی به عنوان سمبول آزاداندیشی شرق به حساب می‌آید. وی همچنین یادآور می‌شود که غرب مصرف‌گر است و نمی‌تواند الگوی آزادیخواهی باشد. در ادامه، خوئی در پاسخ به نراقی، به دفاع از مفهوم تاریخ‌گرایی و فردیت و رای آزادی می‌پردازد.

در بخش «آزادی در شرق و غرب» نراقی بر این باور است که اسارت شرق در برابر غرب، تاریخی طولانی دارد و غرب آزادی را تنها برای خود می‌خواهد و فرزند غرب، پس از رنسانس، ماقیاول است. آن‌گاه، اشاره‌های دارد به تفکر آتنی که در چشم‌انداز آن «آزادی-بردگی آتنی» جریان داشته است و حتی از منظر افلاطون و ارسسطو، برده‌داری امر مشروعی به حساب می‌آمد. اما خوئی در پیوند با مقوله آزادی در غرب از روسو و کانت یاد می‌کند که این دو از جمله فیلسوفانی بوده‌اند که به مفهوم آزادی اعتقاد کامل داشتند.

در ادامه نراقی با به میان کشیدن آرای عزالدین نسفی به تفاوت نظریات و آرای دانشمندان ایرانی با آرای افلاطون و ارسسطو می‌پردازد. در برابر خوئی با طرح اندیشه‌های دکتر هومن، با پرسش‌های روش‌شناسانه‌ای به مفهوم آزادی و آزادگی نزد متفکران غرب اشاره می‌کند.

بخش دیگر آزادی و عدالت نام دارد. در آغاز این بحث خوئی به یکدست‌بودن نظریات همه فیلسوفان نسبت به «روحیه آتنی» را یادآور می‌شود و در پی روشنگری در خصوص دو مفهوم آزادی و آزادگی در نهایت به انسان‌بودن آدمی به دور از ملیت، نژاد و مذهب می‌رسد. گفتنه است که تفاوت اساسی نگرش خوئی با نراقی در این نشست، آن است که نراقی همواره به کلیت نظر دارد و در برابر وی، خوئی با نوعی

جزئی نگری بحث را پس می‌گیرد. نراقی ضمن مقایسه میان حقوق اجتماعی در مسیحیت و اسلام به جنبه‌های عملی و کاربردی قوانین اسلامی می‌پردازد و به این تیجه می‌رسد که روش‌فکران ما غرب را در کنار شرق می‌بینند، در حالی‌که در بسیاری از زمینه‌ها غرب در برابر شرق ایستاده است. وی در ادامه می‌گوید حقوق فردی در غرب با یک سلسله قوانین بیرون از فرد همراه است، در حالی‌که در شرق مفهوم اخلاقی و درونی حاکم است.

بخش دیگر درباره «حق و آزادی» است که در چشم‌انداز آن به نمودهای سه‌گانه دین - حقوق - اخلاق در جامعه‌های انسانی پرداخته می‌شود.

نراقی بر این باور است که تفکیک این سه مقوله در غرب ممکن است، اما در شرق خیر. وی الگوی عدالت شرقی و آزادگی را گاندی می‌داند. خوئی معتقد است شاخصه شرق همواره کشورگشایی و ستم بر مردم از سوی حکومت‌ها بوده است. نراقی در همین زمینه، سلطه‌گری غرب به شرق را پیوند با مکاتب کاپیتالیسم و مارکسیسم می‌بیند در حالی که خوئی بر این باور است که فرهنگ غرب چندوجه‌ی است.

نراقی در خصوص حقوق شهروندی می‌گوید که حقوق در غرب بر اساس نگرش فردی است در حالی که در شرق این حقوق بر اساس منافع جمعی است.

در بخش «ما و آزادی» خوئی به کمک آرای کانت در حوزه اخلاق بر این باور است که خرد و جدان بیدار جامعه است. وی سپس می‌گوید در جامعه ما عرف و شرع به تدریج دارند از هم دور می‌شوند و امروزه، اخلاق و حقوق از هم فاصله گرفته‌اند. اما نراقی بر این عقیده است که ما باید کاری کنیم عدالت و آزادی را با هم داشته باشیم. وی سپس به جریان

مشروطیت و زمینه‌های سنتی آن اشاره می‌کند و تبعیت از فرهنگ و قوانین غربی را باعث شکست و انحراف آن می‌داند و در این راه نفوذ فراماسونری و سیاست امپراتوری انگلیس را یک محور اساسی ذکر می‌کند.

نراقی ضمن ارج‌نهادن به الگوهای سنتی در برپایی عدالت اجتماعی به روشنفکران و فرنگ‌رفته‌ها حمله می‌کند؛ و با مثبت‌خواندن شیوه انتخابات در مجلس اول آن را یک نگرش بومی و ملی می‌داند. جدایی دین از سیاست (فردگرایی) و سوسيال‌دموکراسی را به باد انتقاد می‌گیرد و دخالت بیگانگان و ظلم حکومت را زمینه‌ساز جنبش مشروطیت ذکر می‌کند.

وی نفوذ اندیشه‌های مارکسیستی را نفی فرهنگ ملی و عرفان می‌بیند و ظهور حزب توده و پیروی این تشکیلات از سیاست‌های شوروی را امری مخرب و ضدملی می‌داند.

گفتنی است دامنه این بحث‌ها با وجود نظم و چارچوب اولیه‌اش در نهایت به هماندیشی و همراهی نمی‌رسد. چه بسا بیشتر زمینه یک جدال بی‌نتیجه را رقم می‌زند زیرا در بسیاری لحظه‌ها، نتیجه‌گیری‌ای در کار فراهم نمی‌شود و دوسوی بحث، هر کدام به روشنگری خود می‌پردازند. خوئی در گستره جهان‌بینی و باورهای فلسفی می‌کوشد جنبه‌های مفهومی پدیده‌ها را با نوعی روش‌شناسی به چالش بگیرد، در حالی که نراقی سعی می‌کند در فضای جامعه‌شناسی با دفاع از سنت به همه پرسش‌ها پاسخی کلی بدهد. به خصوص انتقاد از روشنفکران و نقش تمدن غرب در برابر مشرق زمین، به‌ویژه ایران، را یک آفت بزرگ می‌شناسد.

نراقی آزادی را برنهاده غرب می‌شناسد و آزادگی را باورمندی مشرق زمین می‌داند، اما خوئی نقش هیچ پدیده‌ای را کلی و یکدست نمی‌بیند و برای روش‌نگری و قایع و پدیده‌ها می‌کوشد به چرایی و چیستی فرد در گذرگاه تاریخ و فلسفه پاسخ‌های لازم را دریابد. البته انتشار این کتاب در روزگار خودش با واکنش‌های متفاوتی در عرصه‌های فرهنگی و سیاسی رویرو شد. گویا قرار بود ادامه آینه مباحث در جملدهای بعدی آورده شود که چنین اتفاقی نیفتاد.

تبرستان  
www.tabarestan.info

## مردی که تلخی‌ها را می‌نوشت

شناختنامه اردشیر محصص<sup>۱</sup> چشم‌انداز هنر و جایگاه ارزش‌های انسانی مردی است که با «تلخ‌نگاری»‌هایش، کوشید در حوزه باورهای اجتماعی و فرهنگی، با خطوط و حرکت چهره‌ها، گروتسکی از انسان درگیر و در موقعیت این روزگار را، در اینجا و آنجا به نمایش بگذارد. در این متن خوئی با دستمایه‌ای از طنز و باورهای جدی در قلمروی روشنگری، به هنر و چهره درونی هنرمند نزدیک شده است.

وی در پیش‌گفتاری با عنوان «ادب مرد به ز دولت اوست» ضمن دفاع از پایگاه هنری اردشیر، اشاره‌ای دارد به لحن تند مقاله خود «اردشیر و مدعیانش» که پیش از این از وی چاپ شده بود.  
در تعديل آن گفته‌ها به این باور می‌رسد که بگوید:

... آهنگ گفتار من، در سخن گفتن از مدعیان اردشیر انگار

۱. شناختنامه اردشیر محصص، کتاب‌های جیبی، ۱۳۵۷.

نمی‌بایست و نمی‌شایست که چنان و چندان ناآرام و دشنام آلود باشد. زبان آتشفسان را داریم که رسا و منفجر است و زبان چشم‌هساران را داریم که شیوا و زمزمه گر است.

(ص ۸)

این متن علاوه بر پیش‌گفتار یادشده چهار سرفصل دیگر هم دارد: «اردشیر، دشمن دروج»، «گفتگویی با اردشیر مخصوص»، «اردشیر و مدعيانش» و «گزینه‌ای از کارهای اردشیر».

بخش «اردشیر، دشمن دروج» که در هفده پاره آمده است، ظاهراً اشاره‌ای است به مخالفان بداندیش اردشیر در عرصه مطبوعات و نشر. در پاره اول، این پرسش‌های بنیادی مطرح می‌شود:

بدی، زشتی و دروغ از کجاست؟ از کجاست یعنی که بدی و زشتی و دروغ در جهان و در انسان، در جهان انسان هست؟

(ص ۱۱)

خوئی در ادامه این پرسش‌ها، هستی انسان را در پیوند با نیکی و زیبایی می‌بیند و در این راستا هنر اردشیر را واژگونی ارزش‌ها می‌شناسد، چرا که دستمایه‌های زبان اردشیر در تصویر چهره‌ها با وجود نیکخواهی‌های انسانی، ناچار از نشان دادن و زشتی و دروغ در میان آدم‌هاست!

در پاره‌ای دیگر خوئی در چشم‌انداز یک تماشاگر، از دیدن تصویرهای هراس‌انگیز و پرسش‌های انسانی، به یاد داستانی از زرتشت می‌افتد و مردی که در حق وی بدی را برگزیده بود، یاد می‌کند.

در این چشم‌انداز نویسنده سعی در تبیین و واقع‌نمایی این پرسش جامعه‌شناسانه دارد که «بدی از کجاست؟» و در روشنگری این مقوله از آرای زرتشت و فیلسفه‌انی همچون هراکلیت و افلاطون سود می‌جوید و به بازنمایی دو مفهوم نیک و دروج [بدی] می‌نشیند.

اما از آنجایی که اردشیر را یک هنرمند (کاریکاتوریست) می‌بیند نه یک فیلسوف، نخست به تعریفی از هنر و فلسفه می‌پردازد و از نشان و پرسش برانگیزی «هنر» می‌گوید.

وی سپس به پیروزی هنرمند در عرصه روش‌نگری و جامعه اشاره می‌کند و امیر پرسش‌نگری را به «در خویش و فراتر از خویش» می‌کشاند و در نهاد این نوع پرسش‌نگری، پیچیدگی وابهام را از جنس پرسشی «فراتر از خویش» می‌بیند و در ادامه داوری آثار اردشیر را از دو زاویه «طرح» و «کارک» به پرسش می‌گیرد! چرا که دنیای طرح‌ها چشم‌اندازی از غم نان با خود دارد و فضای «کارک»‌ها با جنبه‌هایی از طنز و زهرخند جایگاه انسانی و دگردیسی آن را در موقعیت‌های مختلف اجتماعی به نمایش می‌گذارد.

خوئی سپس در پاره‌های دیگر به پرسش‌های «هنر چیست؟ فلسفه چیست؟ شناخت دامنه کارهای اردشیر؟ ایجاد پرسش از سوی هنرمند و...» پاسخ می‌گوید.

وی در خصوص «دخالت انسان در موقعیت خویش چگونه ممکن است؟» می‌نویسد:

برای این کار، آگاهی یافتن به موقعیت، شرط لازم است: گیرم کافی نباشد.

انسان نخست می‌باید به موقعیت خویش آگاهی یابد. موقعیت نخست می‌باید شناخته شود. و هنرمند موقعیت انسان را به او نشان می‌دهد.

باری تعهد اگر بر دوش هنر باشد – که هست – در همین نشان دادن است. هنرمند موقعیت ما را اینجا و اکنون را، چنان که هست، به ما باز می‌نماید... نشان دادن، همانا، آگاهی افزایست و آگاهی، همانا خاستگاه پرسیدن است.

خوئی در پایان این بخش نتیجه می‌گیرد آثار اردشیر همواره از موقعیت جهانی و جاوید برخوردار خواهد بود:

کوشیده‌ام تا نشان دهم که کار اردشیر برای این جا و اکنون است نه برای جهان و همیشه. کوشیده‌ام تا نشان دهم که او هنرمندی بومی است نه جهانی. با این همه، اردشیر، هم‌اکنون جهانی شده است.

(ص ۳۴)

بخش سوم این متن، اختصاص دارد به گفتگوی خوئی با اردشیر محضص.

در آغاز خوئی از «هم‌اندیشه و همراه» بودن خود با اردشیر می‌گوید. و بحث را با پرسش «تو کیستی؟» آغاز می‌کند. اردشیر در پاسخ، از دلبستگی اش به نام کوچک خود می‌گوید و خوئی با یادآوری جمله‌ای از هایدگر که «زبان به انسان داده شده است تا تاریخ ممکن باشد» نتیجه می‌گیرد اردشیر «در تاریخ یک نام خواهد بود»، اما اردشیر که در سال ۱۳۱۷ در رشت زاده شده است، از ماندگاری خود در تاریخ به تردید یاد می‌کند.

خوئی در پرسشی از اردشیر می‌پرسد: «در کارهای تو ما بیشتر با چهره انسان رودررویم تا با سیمای طبیعت.» (ص ۴۷) اردشیر در جایی می‌گوید: «من آنچه را که می‌بینم و حس می‌کنم را می‌کشم. همین.» (ص ۵۷) گفتنی است که در کارهای اردشیر بهره‌گیری از عکس‌های دورهٔ فاجاری، نقاشی قهوه‌خانه‌ای و به لحاظ شکلی، «ترکیب انسان و حیوان» جایگاه برجسته‌ای دارد. این گفتگو در اردیبهشت ۱۳۵۲ انجام شد و اردشیر در پایان آن می‌گوید: «من یک گزارشگرم.»

بخش چهارم با عنوان «اردشیر و مدعیانش» در واقع پاسخ خوئی به مستقدان و خردگیران آثار اردشیر است. چراکه خوئی با طرح

«همانندی‌ها» در آثار نویسنده‌گان و هنرمندان و مقوله توارد از یک سو و نزدیکی سنت و نوآوری از سوی دیگر سعی می‌کند این وجهه را در کار هنرمندانی همچون میشل راگون، پیکاسو و موریس زیرا درو... نشان بدهد. خوئی در ادامه طی دو یادداشت با به میان کشیدن مباحثی در زمینه ادراک و احساس، نیروی خیال (از نظر کانت) و همجنین طرح اندیشه ارسسطو در خصوص همانندی‌ها و گوناگونی‌های انسانی این بخش را در خصوص شbahات‌های فکری و همانندی‌هایی میان بسیاری از فیلسوفان و نویسنده‌گان – خطاب به مدعیان اردشیر – با اتقاد از حرکت‌های تقلیدی به پایان می‌برد.

در بخش پنجم گزینه‌ای از آثار اردشیر به پیوست این متن آمده است: بی‌گمان این شیوه از تلخ‌نگاری و آمیختگی انسان با اشیا و حیوان، به لحاظ موضوعی و سهل و ممتنع بودن شکل‌ها و خطوط، همراه با نوعی «زهرخند» مقوله طنز را به فضاهای پرسشگری و دگردیسی‌های انسانی می‌کشاند.

این گزینه در فاصله سال‌های ۱۳۴۶ تا ۱۳۵۱، فراهم آمده است که بسیاری از آن‌ها در مطبوعات داخلی و خارجی به چاپ رسیده است. لازم به یادآوری است که چند سالی است دیگر اردشیر مخصوص در میانه ما نیست. و این شناختنامه فرصتی است برای دیدار دوباره با وی.

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

تبرستان  
www.tabarestan.info

## شاعر و فروشنده دوره گرد

در پوست شیر<sup>۱</sup> (سایه مجاهد)، نمایشنامه‌ای است از شون اوکیسی، شاعر و نمایشنامه‌نویس ایرلندی که در سال ۱۸۸۰ میلادی در دوبلین به دنیا آمد و در سال ۱۹۱۳ به ارتش میهن‌پرستان ایرلند پیوست و این نمایشنامه هم برگرفته از چنین فضای مبارزاتی است. بسیاری از منتقلان اروپایی وی در ردیف ایبسن و شکسپیر می‌دانند نمایشنامه در پوست شیر (سایه مجاهد) در سال ۱۹۹۲ نوشته شد و یک سال بعد به روی صحنه رفت.

دانل داورن (شاعر)، سوماس سیلنز (فروشنده دوره گرد) از قهرمانان اصلی این نمایشنامه هستند. سرانجام سوماس در برخورد با ارتش انگلیس کشته می‌شود و....

در این متن مقوله «زبان» و «طنز» دو عنصر اساسی است که با پیچیدگی شخصیت‌های نمایشنامه گره می‌خورند.

این نمایشنامه در سال ۱۳۵۱ قرار بود از سوی ناصر رحمانی نژاد به روی

۱. در پوست شیر، شون اوکیسی، ترجمه اسماعیل خوئی، انتشارات امیرکبیر ۱۳۵۷.

صحنه برود که با موانعی رویرو شد اما در سال‌های اخیر از سوی یدالله عباسی در کرمان (۱۳۶۹) در دانشگاه آزاد این شهر به روی صحنه رفت. اسماعیل خوئی در ترجمه این متن، با سختکوشی فراوانی سعی کرده است به عنصر زیان و جنبه‌های طنز متن وفادار باشد.

این کتاب در سال ۱۳۵۷ از سوی انتشارات امیرکبیر منتشر شد.

برستان

www.tabarestan.info

تبرستان  
www.tabarestan.info

## بازگشت جاودانگی از نگاه نیچه

ترجمه کتاب چنین گفت زردهست خود حکایتی دارد. این متن در سال ۱۳۵۲ از سوی انتشارات زمان چاپ و نشر گردید و توسط داریوش آشوری و با همکاری اسماعیل خوئی ترجمه شد و به بازار آمد. البته نام خوئی (به دلایل ترجمه کتاب اول) در صفحه عنوان کتاب آمده بود، اما روی جلد، نام داریوش آشوری به عنوان مترجم کتاب چاپ شده بود. پس از مدتی و در چاپ‌های بعدی، آشوری ترجمه خوئی را حذف کرد و ترجمه کامل کتاب را خودش انجام داد، در نتیجه دیگر نامی از خوئی در چاپ‌های بعدی نیامد (که شنیده شد همین امر رابطه این دو را تیره کرد). لذا با توجه به نکات یاد شده، می‌توان گفت که نقش خوئی در ترجمه این متن بر می‌گردد به همان (کتاب اول)، که آن هم بعداً جایی نداشت.

البته در حد همکاری در مقطعی از زمان، نام خوئی پابرجاست، اما نمی‌تواند به عنوان کاری مستقل، در کارنامه وی آمده باشد.

بی‌گمان کتاب ارزشمند چنین گفت زرتشت اثری فلسفی و شاعرانه است که فریدریش نیچه، فیلسوف و شاعر آلمانی، در طی سال‌های ۱۸۸۳ -

به رسم «حقیقت» و «زیبایی»

۱۹۴

۱۸۸۵ نگاشته است و شخصیت اصلی آن شخصی به نام زرتشت است که نامش از زرتشت پیامبر گرفته شده است. نیچه در این کتاب عقایدش را از زبان وی بیان داشته است.

## خوئی از نگاه دیگران

(مهاجرت)

شعرِ خوب، مثل دیدن، عریان است.

خوئی

خوئی از دهه پنجاه تاکنون در زمینه نقد آثار شعری و غیرشعری در داخل و خارج از کشور مقالات فراوانی در نشریات ادبی به چاپ رسانده است که دسترسی به همه آن‌ها امکان‌پذیر نبوده و نیست – به خصوص جستجو در مطبوعات داخلی – اما بخش عمده‌ای از مقالاتی که در مهاجرت در باره شعر خوئی نوشته شده قابل یافتن و بررسی است؛ از جمله می‌توان به مجموعه مقالاتی که در سال ۲۰۰۱ میلادی از سوی «بنیاد اسماعیل خوئی» در آتلاتا (آمریکا) به چاپ رسیده است و چند ویژه‌نامه دیگر اشاره کرد؛ در این مجموعه پس از سخن ناشر در مقدمه گردآورنده، صمصم کشفی، آمده است:

آنچه این شاعر به شعر مهاجرت داده است حاصل بیست سال تجربه شعری اوست. در این راستا تلاش شده که نگاه‌های متفاوت برگزیده شوند، تا گرایش فکری خاصی به این مجموعه سایه نیفکند.<sup>۱</sup>

گفتنی است که این مجموعه در واقع گزیده مقالاتی است با عنوان جان در شعر که در سال‌های مهاجرت در نشریات خارج از کشور در بارهٔ شعر خوئی چاپ شده است که در اینجا به ذکر عنوان‌ها و نویسندهای اکتفا می‌شود.

«شاعری و وسوسه سخنوری»، ماشالله آجودانی؛ «درون دوزخ بیدرکجا»، عباس آزادیان؛ «شعر و شعار و شعور: وجهی از شعر»، بهرام بهرامی؛ «علم و عرفان مدرن در شعر، فلسفهٔ دن کیشوت»، منصور پرهیزگار؛ «کرانه‌های شعر، در بارهٔ شعر اسماعیل خوئی»، احمد کریمی حکاک، مایکل بیرد، ترجمهٔ پیمان وهاب‌زاده؛ «اسماعیل خوئی: شاعر شدن‌های مدام و فرایندهای ناتمام»، احمد کریمی حکاک؛ «شعر خوئی: تب و تابی فراتر از برانگیختگی»، منصور خاکسار؛ «شعر یعنی نگاه کردن و شعر اسماعیل نگاه می‌کند»، نسیم خاکسار؛ «غایب اشیا: نوعی دیدن به بهانه یادداشتی بر شعرهای خوئی»، یدالله رویایی؛ «بحران در شعر خوئی»، رضا قنادان؛ «جایی همین نزدیکی... در قابی از نگاه»، ساسان قهرمان؛ «نوعی برداشت از نوعی تعریف، نگاهی به تعریف خوئی از شعر»، صمصام کشفی؛ «خوئی، اندیشمندی پویا»، محمود گودرزی؛ «مستی در شعر اسماعیل خوئی»، مجید نفیسی؛ «جدال با مدعی ثانی»،

۱. جان در شعر [شناختنامهٔ اسماعیل خوئی]، صمصام کشفی، بنیاد اسماعیل خوئی، آنلاننا .۲۰۰۱

پیرامون شعر اسماعیل خوئی و جدل گونه‌ای با برخی برداشت‌های نادرست در حوزهٔ «شعر»، سعید یوسف؛ «شرکت دادن مخاطب در فرایند سraiش، در بارهٔ وجودی از شعر اسماعیل خوئی»، سعید یوسف. همچنین در زمینهٔ شعر خوئی در آنسوی آب‌ها، چند ویژه‌نامه و مقاله نیز به چاپ رسیده است که کتاب‌شناسی آن‌ها از این قرار است: نقدواره‌ای بر شعر اسماعیل خوئی، پروزیر اوصیا، انتشارات شما، ۱۳۶۲ لندن.

اندیشه در شعر اسماعیل خوئی و خاستگاه اجتماعی آن، ملیحه تیره‌گل، چاپ اول، ۱۳۷۲ آمریکا. ویژه‌نامه اسماعیل خوئی (نشریه) به همت علی آینه، ۱۳۷۶ سوئد. ویژه‌نامه اسماعیل خوئی، (نشریه) نشریه شهر وند، کانادا و آمریکا.

لازم به یادآوری است که گردآوری مقالاتی که تاکنون، چه در داخل کشور و چه در خارج از کشور، در بارهٔ شعرهای خوئی در این چهار دهه چاپ شده است، می‌تواند خود کتاب مستقل و مفصلی باشد که شرایط و فرصت دیگری را می‌طلبد تا اطلاعات و متن این مقالات گردآوری و ارائه شود. بنابراین این مقوله را به فرصت دیگری می‌سپاریم. چراکه از یک سو متن گفتگوهای شاعر در مطبوعات داخلی و خارجی و از سوی دیگر متن مقالات دیگران در بارهٔ شعرهای خوئی، اگر در زمانی دور و نزدیک تهیه و فراهم آید، نزدیک به هزار صفحه مطلب می‌شود. لذا انجام این همه، در روزگاری دیگر فراهم خواهد آمد؛ به ویژه گفتگوهای شاعر در عرصهٔ مطبوعات محل جستجوی فراوانی را در پی دارد.

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

گزینه شعرها

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

بر خنگ راهوار زمین (۱۳۴۶)

تبرستان  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

تبرستان  
www.tabarestan.info

کویر

به مرتضی اخوان کاخی

دوزخ خویش است.  
در زلال آسمان، این پهنه‌ور خاموش،  
این بلندای فراغ «از تهی سرشار»<sup>۱</sup>،  
پاره‌ابر رهگذاری نیست،  
تاکشد، پرمهر،  
دست سرد سایه خود را بر این پیشانی تبدار،  
حتی

---

۱. از م. امید است.

سایه بال عقامی نیست.

بانگارین جلوه‌های دلکش اما دروغین آفریدن‌هاش،  
جادوی خورشید تابستان

ساخته است

آینه پاک جینش را سرابستان:  
چارسو آب است؛  
لیکن آبی نیست.

وین زلالی‌های مواج چو زلف سیمگونِ

چشم‌هساران بهشت از دور

جز فریبی نیست:

بازی زیبای پندار من است و نور؛  
جز سرابی نیست.

قطرهای بر خاک نفشاند،  
ورهمه دریاش در دست است:  
آسمان، این جا،

چه فرومایه است، چه پست است!

آفتاد است و تب و تاب است.

وین بیابان همه تن لب — لب خشک ترک خورده —  
می‌تند عطشان، ولی پیداست،  
کارزومند سحابی نیست.

در شکیش تاپ بی پایان،  
در سکوتش سازش جاوید،

...

سازگار کینه ورزی های دژخیمانه خورشید:

تبرستان  
www.tabarestan.info

چه غروری دارد این زنجیری آزاد!  
چه شکوهی دارد این بی ضجه زجر آباد!

دوزخ خویش است.

تفته خشم خدایان است.

بندگیشان را پذیرا نیست.

نیز می داند که گر دست از غرور خویش بردارد  
و به درگاه عبادتشان سر تسلیم بگذارد،

زود باشد که ش به مهر آیند؛

و بفرمایند

ابر رحمت را

تا فرو ریزد به کام پر عطش نوشاب بارانش؛  
و پیوشانند

بر بر هنه «قامت ناساز بی اندام»<sup>۱</sup>،

۱. «هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست؛  
ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست.»

مخملین تشریف سبز بیشه زارانش؛

و برون آرند

آب‌های تازه پاک از گلوی چشم‌هه سارانش؛

و به رقص ناز بگمارند

دختران شر مگین لاله را بر بزم سبز جو کنارانش؛  
تبرستان

خرمش سازند و آبادان؛

پنهان جولان جوع جانوران و آدمیزادان.

بی‌هیاهو محشری کرده است

در سکوت بی‌شکست این بر هنره ساکت تباک،

ترکتاز خامش خورشید:

این توانا شهسوار با سپاه و صولت جاوید.

خار — گلبوته غم دیواره‌های باع دوزخ —

نیز هم رویید نتواند بر این بی‌آب.

مار — رقاشه پلید بزم دیوان —

نیز هم پایید نتواند در این پُرتاب.

گرددادش خاک بر سر می‌فشدند، گاه،

کاین چه ادب‌هار است.

باد — چون هرم تنور تفتنه — پر حسرت

می‌کشد بر روزگارش آه.

وین سکوت آیین،  
شادکام عزتی غمگین،  
دورمان از ذلت تمکین،  
همچنان بر جاست:

با غرور و غیرتش بیدار، آز و آرزو در خواب؛  
و توانش را دوام کوهی از پولاد؛  
پای رایش را ثبات صخره‌ای صما.  
چه شکوهی دارد این بی‌ضجه زجر آباد!

ورفzon تر گردد از این نیز  
بی شمار بی شماران ناوک زرین،  
که کمانگیر دمان: خورشید  
هر زمان زی وی  
می‌کند پرتاب،  
این شکیب آیین،  
که ش نماید تن همه سینه،  
سینه رویینه،  
هیچ نهش سستی پذیرد رای،  
هیچ نهش کم تر شود پایاب.  
تا توان دیدن،  
تازیانه پرتو خاراگزاری مهر بی مهر است و  
گرده چاک چاک خاک.

لیک

از لبان تشنۀ هر چاک  
می‌تراود شعلۀ لبخنده‌ای روشن.

دوزخ خویش است.

تفتۀ خشم خدایان است.

بندگیشان را پذیرا نیست،

کاین خفت،

خفت پرنازِ پرنعمت،

دامن آلای گدایان است.

هیچ دارد نقد و افزون تر نمی‌خواهد.

گو همه هر بد که می‌آید دوچندان آی و صد چندان:

هیچ از هیچش نمی‌کاهد،

تسخیری بر هر چه تشریف و صله است

این پنهانه ور عربانی خندان.

...

تشنه کام بی نیاز از رحمت آلوده افلات!

شوره زارِ خشکسال خشک قرن خشک تا جاوید!

بندگی را ناپذیرا خاک!

خرداد ۱۳۳۸، مشهد

فروردین ۱۳۳۹، تهران

## بی خورشید

برای زادگاهم،  
سرزمین مهر و رجاوند

مانده بی خورشید.

دیرمان ابری طلس آسا  
بندی نیرنگ ظلمت زای خود کرده است مهرش را،  
تیره و دلگیر، چون شام ملال آگین کورستان، سپهرش را،  
این غنوده در سکوت شوم یک شب، یک شب نومید،  
مهد خورشید است.

کوهسارانش گرانبارِ شکبی تلخ و کین پوشند:  
دوزخیشان در نهان سینه پنهان است و خاموشند.  
تاکی این بارگران از دوش بگذارند،  
وزگلوی آذرا فشانشان

بر سکوت مرده بی مرد و خامش مانده کوهستان  
تبرستان

فرو بارند

با غریبو زنده طغیان، مذاب خشم:  
دارد امیدم بر این پولاد پیکر پاسداران گران بی چشم.

پرشکوه افسانه‌ای دارد:  
بر ورق‌های قرون بنوشه با خون دلیرانش.

قرن‌ها می‌بود  
چشم ماه و اختر و خورشید حیرانش.  
ای بسا مرد کمانگیرش که – فتح و مهتری را –

رأیت پیکار برافراشت:

و به هر حمله هراس افکن  
جنگلی از تیر بر قلب سپاه گشن دشمن کاشت.  
وی بسا روباء حیلتگر که کفتش زهره از عصیان شیرانش.  
وی بسا شیر ژیان کز پا درآمد در نبرد شیر گیرانش.  
داستانگوی شکوهی رفته بر باد است  
کهنه باروهای ویرانش.

آتش پاک غرورش – مشعل تاریخ – خاموش است.  
ناخلف نوباوگانش را  
سرگذشتش قصه‌ای بی‌رنگ و از خاطر فراموش است.

با تو، ای بی‌مرد و خامش‌مانده کوهستان!  
در دل دشت شکیب دیر مانت لاله‌های خشم خونین  
باز خواهد رُست؟

خون تلخ رزمخواهی باز خواهد در رگت جوشید?  
برق عصیان تو خواهد سینه ابر سیه بشکافت?  
بر جین آسمانت نوشخدنده مهر خواهد تافت?  
برتری جو رهروی خواهد ز جام چشمه‌هایت  
باده نام‌آوری نوشید?  
مردی آن گمگشته‌ره – راه بهشت سروری – را  
در تو خواهد جست?

با تو، ای بی‌مرد و خامش‌مانده کوهستان!

یاد باد آن نامور مردانه:

آن خروشان آتش خشم طوفان‌کین دریادل،  
عزمشان پاینده چون کهسار،  
رایشان رخشنده چون خورشید،  
حمله‌شان چونان که حمله سیل،

نعره، نعره ببر،  
زهره، زهره شیر،  
پای همتشان بدآموزان افسونکار را سرکوب؛  
دست غیرتشان اینران گرانجان را گریبانگیر.

تبرستان  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

باتو، ای بی مرد و خامش مانده کوهستان!  
برج‌های سخت بنیاد بلندت آسمان پیوند!  
شیر سازش کرده با افسون دام و بند!  
ساخته با حیله ابر سیاهی زای!  
مانده بی خورشید!  
سرزمین مهر و رجاوند!

خرداد ۱۳۳۸، مشهد

بر بام گردباد (۱۳۴۹)

تبرستان  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

## شمال نیز

به ایرج امین شهیدی

جنوب شهر را باران ویران خواهد کرد.

جنوب شهر را

باران

ویران خواهد کرد...

و من – شگفتا! – غمگین نمی شوم.

نگاه کن:

تمام اندوهش را ابر در فضای باران پاشیده است.

و من، که عاشق اندوه بوده‌ام،  
نگاه می‌کنم، اما  
از این تماشا غمگین نمی‌شوم.

نگاه می‌کنم، اما  
به غیر ابر نمی‌بینم  
که می‌سرايد...

اندوهش را؟...  
نه!

سقوط غم را در خود باید جشن بگیرم.

نگاه می‌کنم، اما  
به غیر ابر نمی‌بینم  
که می‌سرايد خشم شبانه خود را؛  
و می‌نوازد در آذرخش، در رگ‌های من،  
سرود سرکش بیدار تازیانه خود را.  
سقوط عاطفه‌های لطیف را در خود  
باید  
امشب  
جشن بگیرم.

من، این زمان،  
رسا و منفجرم، مثل خشم؛  
و، مثل خشم، توانایم.  
و می توانم دیوان شعر حافظ را بردارم،  
و برگ برگش را  
با دست های خویش

پاره پاره کنم؛

و می توانم – چون خنجر و پلاسیدن –  
ازوم خون و خزان را باور کنم؛  
و می توانم در رهگذار باد قدافرازم،  
و باغی از شکوفه و شبنم را پرپر کنم؛  
و می توانم حتی  
– حتی از نزدیک –

سر بریدن یک تا هزار بره نوباوه را نظاره کنم.  
من، این زمان،  
رسا و منفجرم.

جنوب شهر ویران خواهد شد؛  
و جای هیچ غمی نیست.

به ابر ایمان دارم.  
اطمینان دارم که ابر می داند؛

و بذر خود را، دامن دامن،  
به خیره بر سر این قحطسال مردمی نمی‌افشاند.

جنوب شهر ویران خواهد شد؛

و جای هیچ غمی نیست، جای هیچ غمی نیست: تبرستان  
جنوب شهر باید ویران شود.  
ستم؟

نه! این ستمی نیست:

ستم ترحم بر گودال‌هاست؛

ستم ترحم بر بوته‌های دره‌نشین است.

به قله‌بودن و بر دره رحمت آوردن:

ستم هماره همین بوده است،

سیل می‌گوید،

من می‌گویم،

ستم هماره همین است.

و سیل می‌گوید:

— «تمام گودی‌ها را باید پر کرد.

«و کوه و دره نباید باشد.

«تمام سطح زمین را هموار باید کرد.

«خوش‌شکفتن خورشید بر گشاوگی دشت...»

نگاه کن:

بزرگوارترین آوار،

خروش و خشم توانای بی امان،

آنک:

هجوم جنگلی از پیل های مست دمان؛

و بیم زیر و زیر گشتن

که پنجه می فکند در دل زمین و زمان.

نگاه کن:

شکوهمندترین سیل،

حماسه واری پرشور

که می سراید، گویی هم رأی طبیعت و تاریخ را.

نگاه کن:

چه خوب می داند؟

و می تواند.

نگاه کن.

نگاه کن.

که گفته است که ویران شدن تماشایی نیست؟

که گفته است که ویران شدن غم انگیز است؟

جنوب شهر ویران خواهد شد؛

و جای هیچ غمی نیست:

جنوب شهر را آوار آب ویران خواهد کرد؛

شمال شهر را

ویرانی جنوب...

نیم هفتم بهمن ۱۳۴۷، تهران

تبرستان

www.tabarestan.info

## وقتی که من بچه بودم

وقتی که من بچه بودم،

پرواز یک بادبادک

می‌بردت از بام‌های سحرخیزی پلک

تا

نارنجزاران خورشید.

آه

آن فاصله‌های کوتاه.

وقتی که من بچه بودم،

خوبی زنی بود  
که بوی سیگار می‌داد؛  
واشک‌های درشت  
از پشت آن عینک ذره‌بینی  
با صورت قرآن می‌آمیخت.

وقتی که من بچه بودم،  
آب و زمین و هوا بیش تر بود؛  
و جیر جیرک  
شب‌ها،  
در متن موسیقی ماه و خاموشی ژرف،  
آواز می‌خواند.

وقتی که من بچه بودم،  
لذت خطی بود  
از سنگ  
تازوza آن سگِ پیر رنجور.  
آه،  
آن دست‌های ستمکار معصوم.

وقتی که من بچه بودم،  
می‌شد بینی

آن قمری ناتوان را  
که بالش

زین سوی قیچی  
با باد می‌رفت —

می‌شد،  
آری،

می‌شد ببینی؟

و با غروری به بی‌رحمی بی‌ربایی  
تنها بخندی.

وقتی که من بچه بودم،  
در هر هزاران و یک شب  
یک قصه بس بود،  
تا خواب و بیداری خوابناکت  
سرشار باشد.

...

وقتی که من بچه بودم،  
بر پنجره‌های لبخند  
اهلی ترین سارهای سرور آشیان داشتند،  
آه،

آن روزها گربه‌های تفکر  
چندین فراوان نبودند.

وقتی که من بچه بودم،  
مردم نبودند.

وقتی که من بچه بودم،  
غم بود،  
اما  
کم بود.

بیستم اردیبهشت ۱۳۴۷، تهران

تبرستان  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

زان رهروان دریا (۱۳۴۹)

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

تبرستان  
www.tabarestan.info  
این شرذه؟

حس می‌کند که دارد پیر می‌شود.

در آب‌های آینه

شبگیر موی خویش را

چون نیک می‌نگرد،

حس می‌کند که دارد پیر می‌شود.

حس می‌کند که پیر شدن با او می‌گوید:

«نک رایت سپیدی تسلیم،

«بر افزارش!

«کان لحظه شکفتن  
«رؤیای انفجاری نابوده — شاید — بوده است.  
از چیست ورنه؟»

«ورنه چگونه است

«که خواب‌های رام پذیرفتن  
«حتی خیال آن نیامده را نیز  
از چشم‌های خستگی انتظار ربوده است؟»

حس می‌کند که خسته است.  
حس می‌کند که خیل خسته شدن  
— انبوه،

تاریک و ناگزیرتر از اندوه،  
جاری چو جویباری از رخوت  
در عضلاتش —

راه از چهارسو  
بر او  
بسته است.

حس می‌کند که کم کم خوابش می‌آید.  
و امی‌کند دهان که بغُرد  
گاهی،

اما

شبکورِ خوابناکیِ خمیازه‌ای است – پنداری – غریدنش،  
یا حتی

بی آشیان کبوتر آهی،  
سرگشته در فضایی دلتنگ  
از غارِ دل‌سیاهی.

تبرستان  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

حس می‌کند که خواب دارد

کم کم

مانند آب می‌بردش.

حس می‌کند گیاهی بوده است

در رهگذار سیلا؛

و نیجه‌های ریشه او

موج‌های ناچاری را،

در لحظه‌های کوزه شدن،

دارند می‌پذیرند؟

و آب دارد

کم کم

مانند خواب می‌بردش.

این شرزوه،  
پروریده صد بیشه خشم...  
این شرزوه؟  
آه، نه!

دیگر: این شیر  
حس می‌کند که دارد می‌میرد؛  
و مرگ خویش را  
مثل لزوم، مثل نیارستان، می‌داند؛  
و می‌پذیرد.

این شیر بیشه‌های پریروزین  
دیگر .

پیر است و ناتوان؛  
لم داده بر زمینه‌ای از خاموشی  
و زیاده‌ای رو به فراموشی؛  
و در نگاهش آینه‌واریست چشمهمسار مانند  
که در زلای خاموشش موج می‌زند  
طرح خجسته جنگلی از آهوان.

با یال‌های مغوروش  
(اینک: انگار مشتی خاشاک،  
بازیچه هزار رو به ک موج)  
بر نهر ناسپاسی این بادها روان،

این شرزو

- گفتم -

دیگر شیری

پیر است و ناتوان؛

اما هنوز

لبخنده‌ای است، پنداری، در خمیازه‌اش

تبرستان  
www.tabarestan.info

که گویی می‌گوید:

- «تا تو چه کرد خواهی،

گرگ جوان!»

دوم بهمن ۱۳۴۸، تهران

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

از صدای سخن عشق (۱۳۴۹)

تبرستان  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

تبرستان  
www.tabarestan.info

## غزلواره ۱۱

شب‌ها که تشنگی کویری را می‌ماند

در من

کز آبشار بارش پر بارترین ابر نیز سیراب نتواند شد،  
و نوش پرنوازش آن «تلخ و ش»<sup>۱</sup> نیز  
از آب‌های دریا تشنگی افزاتر است،  
و واحه‌های لحظه‌ای لبخند،  
مثل سراب دیدن

---

۱. آن تلخ و ش که صرفی ام الخبائثش خواند...» حافظ

به ابرهای گریه می‌انجامند،

وز هرم آفتابی مستی

کام

دیگر بار

آهوی تشنه‌ای را می‌ماند

در کویر،

ای چشم‌هه سارِ چشم در راه!

بانوی متظر تا شبگیر!

تو مثل آب نوشیدن،

تو مثل آبی.

شب‌ها که خیل خسته شدن

— انبوه —

تاریک و ناگزیرتر از اندوه —

سیلاپواری از رخوت است

در عضلاتم،

وز تلخ‌های بیزاری سرشارم،

ومثل دریا — در ماهتاب —

از هر چه غیرخواب دیدن،

ومثل کوه — در تنهايی —

از هر چه غیرخوابیدن

بیزارم،

بانوی ماهتابی

در بستر نوازشی از تنها بی سرشار تر!  
تو مثل خواب دیدن،  
تو مثل خوابی.

و دوست داشتن

گویا

مثل فریب خوردن آسان است.

وین لحظه، من  
آسان تر از فریب خوردن

می‌گوییم:

بی تو دلم نمی‌تپد، ای زن!  
تو مثل شعر،  
تو مثل اضطرابی.

مثل فریب خوردن آسان است،

می‌گوییم؛

يعنى

فریاد می‌زنم، به زمزمه، درخویش:  
ای مثل شادی از من دور!  
وی مثل غم با من نزدیک!  
من مثل راستی دوستت می‌دارم؛

گبرم تو نیز  
آن نیستی که من می‌پندارم.  
حتی اگر سرابی باشی،  
زیباست.

بانوی من!  
در این سرابزار،  
حتی اگر سرابی باشی،  
زیباتر از حقیقت،  
زیباترین سرابی.

تبرستان  
www.tabarestan.info

## غزلواره ۱۳

چرا که لبخندت  
رویش سپیده دمان،  
و بوشهای تو راز شکften است؛  
و آفتاب همان گیسوان تست،  
همان مهربانی پدرام گیسوان تست،  
که آبشارش چتری از نور می‌گشاید بر شانه‌ام؛  
و رستگاری در بازوan تست،  
در حلقه اسیر شدن در بازوan تست،

بدان زمان که به زنجیر  
نیازمندم، دیوانه‌ام.

چراکه وارستن در بی‌نهایت است،  
در امتداد دو بازوست  
که جان اقلیدس را  
با هیچ‌گاه نپیوستن  
می‌آزارند؛  
باری،  
بگذریم...  
هنوز دوست داشتن هست:  
چراکه دشنامت خوشبوست.

سوم تیر ۱۳۴۹، تهران

تبرستان  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

فرااتر از شب اکنونیان (۱۳۵۱)

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

## با آسیاب این تاریخ

زیرا دروغ تنها در گفتار نیست؛  
و ذات باستانی انسان کردار است.

من  
شاید که از تبار تاتارم:  
خون دلم مباح،  
حرمت بانوی نامم حلالتان باد؛  
اما

من از شما دروغ کرداران نیستم،  
چنگیز نیز بود،

می‌دانم؟

اما، بی‌گمان، حتی

چنگیز نیز دروغزن نبود:

او نیز هم

آن بود

که می‌نمود —

چونان نهنگ پرپیش این خشم

در خون من.

ای آسیاب تاریخی!

خونم حلالت باد،

اما

گرخون من نبود؟

یا گرسکون من؟

باری،

پیوسته شط خون و سکون بوده است

که آسیاب این تاریخ را می‌گرداند است؛

آری،

پیوسته شط خون و سکون بوده است.

اما

این آسیاب دیگر فرسوده است.

از من به یزدگرد بگویید:

سنگ صبور زیرین دارد می‌ترکد.

تا رستن هزار فواره خون

دیگر

تنهای

فریادی مانده است.

تبرستان

www.tabarestan.info

۱۳۴۹، تهران

تبرستان  
www.tabarestan.info  
غزلواره ۱۶

چگونه باید گفت  
که در محله کوران چراغ‌گردان بودن  
هیچ افتخار ندارد؟  
چگونه باید گفت،  
با چه زبانی باید گفت،  
که این قلندر بی عار  
دیگر از بی افتخار بودن  
عار ندارد؟

چگونه باید گفت،  
با چه زبانی باید گفت،  
تا باور کنند

که این قلندر بی کار

دیگر با هیچ کس

کار ندارد؟

همین که من با او، در او، یافتم:

دوست داشتن،

آیا بس نیست؟

مگر کی آم من؟ –

گرفتم این که در این گلخن حقارت،

که خشک و تر

در آن

بایکدیگر می سوزند،

بزرگوارتر از من کس نیست.

مگر کی آم من؟

زلال و سرشارم:

چرا که دوستم می دارد،

و دوستش می دارم.

نه! این زمانه مرا بی گمان نمی داند،

می دانم؛

و مرگ پیش رس از من انسانی دیگر  
— انسانی برتر —  
خواهد آفرید.

نبرستان  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

و نیک می دانم  
کاین نفرت سترون کابوسی است  
که خواهد گذشت؛  
و آینده در سپیده‌ای از عشق  
بیدار خواهد شد؛  
و آفاق بینش از نوازش و لبخند  
سرشار خواهد شد؛  
و سنگ نیز گواهی خواهد داد  
که دوست داشتن  
در سرشت انسان است  
و سرنوشت انسان است.

من، آی آیندگان!  
در او، با او، خورشیدی شدم:  
فراتر از شب اکنونیان؛  
و این سیاهی بی روزن را  
با لبخندی  
شکافتم؛

وزان سوی شب اکنونیان

در نهاد شما راه یافتم؛

و برنهاد شما تائفم.

چرا که او، یک شب، در من

با من،

برهنه شد؟

و آفتاب شما،

در بازوام،

بر جانم،

دمید.

هفتم بهمن ۱۳۵۰، تهران

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

بر ساحل نشستن و هستن (۱۳۵۲)

تبرستان  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

تبرستان  
بر رو د پرس رو د «شدن»  
[www.tabarestaninfo.com](http://www.tabarestaninfo.com)

### ۱. مرگ

دیرینه تر همانا کینه است

در سینه،

تا دهان بکشاید:

هم در دمی  
کز سوی ناگهان  
بُغض گلوله ایش گلوگیر می شود؛  
و بازبانِ زخم،

با دهان دریدن،

فواره وار و

فريادوش،

در آتش،

خون و جنون خود را بسرايد:

هم در دمی

کافاقِ چشم به خاکستر می‌گراید؛  
وانگاه،

در سرایش آرام آه،

فوارة بلند سرازیر می‌شود.

۲. مرگ؟

دانای واژگان را پرسیدم:

- عقل»

خندید:

«بندي

«بر زانوي شتر!

پس، گوهرِ جنون را دانستم

کازاده و گشاده،

ويرانگرای و ويرانگر،

در سينه می‌وزد:

و آفاقِ چشم طرح صريحی از کوير می‌شود؛

اين يعني

ک آزاد و سرکشی؛  
و آینه‌ای شده‌ست نگاهت  
که در یقینِ بلورینش

تاریک‌ها

روشن،

و دورها

نژدیک

تصویر می‌شود.

آری، یقین!

دانسته‌ام که دانستن ساده‌ست:

مانند خاک،

آنگاه

که زیر پای رهگذران افتاده‌ست؛

و مثل آب،

آنگاه

که ناگزیر می‌گندد

در خوابِ دیرسالهٔ مرداب.

اما جنونِ سرکش

از آتش

می‌آموزد؛

اما جنون آزاد  
از باد.

دانسته‌ام که جان جهان پیر می‌شود.

اما جنون،

جنون شکفتن:

فریادوار و

فواره‌وش،

در آتش،

در آتشی که ناگاهان حریر می‌شود؛

این

یعنی که مرگ می‌آید؛

وین یعنی

در قطره‌وار خویش

دریارا درمی‌یابی؛

و آنگاه،

در بانوی زلال، یعنی

در خواب‌های آبی،

می‌خوابی.

دانسته‌ام که جان جهان پیر می‌شود.

و رو د پرسرو د «شدن»

در بستر هماره خود

گوهرِ شکفته هیچ آوازی را

بر موج‌های اوج

تا هماره

تبرستان

نگهدار نخواهد بود؟

بسیار خواهد آمد و

در اوج‌های مهمه‌اش

موجی نشان از این همه،

زین بسیار، نخواهد بود.

با این همه، از این همه آن سوتر،

زیبایی حقیقت سرشاری است،

بی‌شک به سالخوردگی انسان بودن،

که بودن روانه انسان

بی‌آن،

بی‌گمان،

سرشار نخواهد بود:

دارم به این حقیقت زیبا می‌اندیشم

...،

...،

انسان به زشتی و دروغ و بدی سرسپار نخواهد بود؛

و روزگاری خواهد آمد

که در زلاتاتِ جهانگیرش  
جز نیکی و درستی و زیبایی در کار نخواهد بود.

دارم — بگو: «شعار!» — به ایمان می‌اندیشم،

ایمان — تبرستان

شعر شعورِ سادهٔ تاریخ:

ایمان —

ایمان به ذاتِ جاری انسان

که رودِ «شدن» پرسود از اوست؛

موجی که هر فراز از او، هر فرود از اوست.

ایمان!

ایمان!

این را برادرانم گفتند:

هم در دمی که تاریخ

در خونشان قدافراشت،

چون مرگ،

در برابرِ دژخیمان.

ایمان!

این را برادرانم با خون گفتند.

هم در دمی که سینه ناگاهانشان

با دهان دریدن

فریاد شد؛

و در جنون شکفتند؛

و بانوی زلال ترین خواب را

در سرخی سپیدهای از خون خوش پذیرفتند؛

یعنی در

دریای خواب‌های آبی

خفتند.

آری، جنون.

آری، جنون:

تاکینه،

در گشايش سينه،

ديرينه تر نباشد.

آری، جنون:

تا عشق،

دلناز و سرافراز،

بال بگشايد

در سرخی سپیدهای از خون.

تبرستان  
www.tabarestan.info

## در انفجارِ خزان

در انفجارِ خزان ایستاده‌ام.

در انفجارِ خزان،  
کولیانِ برگ،

پنداری،

جشنِ کوچ بر پا کرده‌اند:

که هر کرانه درختان فواره‌های آتشبازی را واکرده‌اند.

و در هیاهوی آبستنِ سکوت،

قفنویس شادمانه رنگ است و بو،

میان سردی و خاکسترِ فضا،

که پرمی افشارند:

— «دوباره خواهم آمد»،

می خواند.

دوباره خواهد آمد،

می داند.

و مرگ

شکست می خورد

از برگ.

در انفجارِ خزان ایستاده‌ام.

و چشم از همه رنگ‌های بی‌رنگ

در آستانه ویرانی و نبودن

عطراگین است؛

و از تمامی بوهای مهربانی و پژمردن

ویرانه‌های آفاقم

رنگین است؛

و رنگ عطر می‌بینم در عطرِ رنگ؛

و آن چنان سبکم

کز نور و از پریدنم، انگار؛

و نرمنازِ هوا، حتی در وزیدنِ ابریشم نسیم،

بر بال قمریِ تنفسم

سنگین است؛

## و آن چنانم

...

می دانستند

که بودن ار باید،

باری،

بودن این است.

در انفجارِ خزان،

می دانم

که مرگ

شکست خواهد خورد.

در انفجارِ خزان،

با دانشی زلال تر از آفتاب،

می خوانم

که مرگ پایان نیست:

چرا که دانه خفتن

— می دانم —

از تابوتِ خاک

جوانه های شکften را دیگر بار

به گاهواره باد

خواهد داد؛

و هر سترون، از آن سوی مرگ خوابِ زمستانی،

شیرین و شاد خواهد زاد.

در انفجارِ خزان ایستاده‌ام.  
در انفجارِ خزان،

گردش درونم و خونم

چندان گشاده می‌شود از نور

در بلور

که می‌بینم

در انفجارِ زمان ایستاده‌ام.

در انفجارِ زمان ایستاده‌ام.

و لحظه لحظه آغاز می‌شود.

و لحظه راز می‌شود.

ابد به سوی ازل می‌آید.

و لحظه باز می‌شود؛

و می‌گشاید و می‌افزاید:

تاروز،

تا هفته،

تایامده،

تارفته.

و ماه و سال و سده

در هزاره‌های کبوتروار

بر فرازِ سرم بال می‌گشاید.

و چرخِ خون و درونم

چندان بزرگ می‌شود از نور

در بلور

که می‌بینم

در انفجارِ جهان ایستاده‌ام.

[از]

در انفجارِ خزان

تا

در انفجارِ زمان

تا

در انفجارِ جهان ایستادم

چیست،

اگر نیست

لحظه‌واری

از شعری کوتاه یا بلند،

در فرصتی به کوتاهی یا بلندی لبخندی یا آهي ناگاه،

در آهخنده‌زارهای آنسوی تنگنای چون و چند؟

[باری،]

در انفجارِ جهان ایستاده‌ام.  
و آسمان زیباست، هاله‌وار، بر سرِ من.  
ولحظه لحظه آغاز است.  
و کولیان شتابنده شهاب،

در لحظه هماره‌ترین،  
در هماره‌ترین لحظه،  
جشنِ کوچ بروپا کرده‌اند:  
و هر کرانه در ختانِ کهکشان فواره‌های آتشبازی را واکرده‌اند.

در انفجارِ جهان ایستاده‌ام.  
و هاله‌وارم بر سر نزدیک‌تر می‌آید.  
و آسمان می‌گشاید و می‌افزاید.  
و برگ نیست که می‌ریزد:

مرگ است  
که می‌گریزد.

و شادمانه‌ترین اندوه  
بر درونم و بر خونم  
ستاره می‌بارد.  
و شعر دوستم می‌دارد.

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

تبرستان  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

ما بودگان (۱۳۵۷)

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

نه!

میخانه کشف من نیست،

می دانم.

اما

آن رند باستانی می دانست:

او

آمیزه‌ای تو انا بود

زآموزه‌های زرتشت،

اندرزهای مزدک و مانی،

و هر چه جاودانی.

او، بی گمان، روانِ رندی چالاک و شنگ حافظ

و جان پر حماسه فردوسی را

در خود داشت؛

و عشقِ پر جلالِ جلال الدین را،

در شاهراه تاریخ،

چون رایت بلندی انسان بودن،  
برمی افراشت.

با این همه،

از این همه آن سو تر،

در تیره نای پوچ ترین ایام،  
در پوچی هماره این ایام،  
فریاد او

پژواکِ واقعیت و حشت بود —  
که با طنین خویش

...

از تلخی سیاه ترین بیداری  
می انشاش:

— «خیام!

«آی،

«خیام!

«خیام!

«خیام!...»

با ما چه رفته است؟  
با ما چه می‌رود؟ —  
که از ستاره‌های خیالی نیز  
این آسمانِ خالی،  
امشب،  
حالی است؟

هر چند،  
زیر رواقِ شبزدگیمان،  
بر عرشِ مخملینِ خیالی خوش،  
از فرشِ واقعیت چندان دوریم  
کاین صد هزار لایه و حشت نیز،  
مثل ستاره‌های پرندوشین،  
هنوز،  
در چشم ما  
خیالی است.

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

از فراز و فرود جان و جهان (۱۳۷۰ - آلمان)

تبرستان  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

تبرستان  
www.tabarestan.info

## برگی که مرگ خواهد بود

به: ر. ط.

چنین است

که آن در در ناگاه و گهگاه،

که در سینه ام ریشه دارد،

تمنای مرگ است:

چنانی که دریای دلگرم

پیوسته باران و

باران دلسرد

ناگه تگرگ است؛

و یاریشه

آهسته

ساقه است؟

و یا ساقه

پیوسته<sup>۴</sup>

ناگاه

برگ است.

و خورشید

— سُرخای خاوردهان سرو دش

و هر رودباری

به هر دشت

تاری زرودش —

مقاماتِ آهنگ نورانی خویش را

مهربان

می‌نوازد:

چنانی که با روید خود

رودزن

عشق بازد.

چنین است

که نتهای بی‌شکلی آب

تا پرده‌های پریشانی ابر بالنده

بالند:

و، پس، همسرایانی از آذرخش،

از کجاهای هر سو،

که قهقهاه خندند؛

و، پس، غمسرا یانی از تندر،  
از آنسوی هر دگرسو،  
که گهگاه نالند.

ونتهای بی‌شکلی آب

چنین است

که در شور رگبارها شکل بندند؛  
و در گام‌های به ناگاه،  
مخالف نوازد اگر باد دمسرد،

باران

همانا

نگرگ است.

بدین سان، همیشه ست ناگاه؛

و ریشه ست،

در جانِ جنگل،

کز این سان

تمنای برگ است.

چنین است،

آری،

که آن درد ناگاه،

که در سینه‌ام ریشه دارد،

تمنای مرگ است.

تبرستان  
www.tabarestan.info

## پُر بدَك نیز نخواهد بود

راست است:

من هماره هویں توفیدن دارم

بر هر چه تنِ دوست  
— همین پیکره یا گستره زیبایی را می‌گوییم  
که جهان می‌دانیمش — را

به غبارِ فرسودن می‌آلاید،  
با چرکِ گذشتن می‌انداشد؛  
و خوشم می‌آید

باور داشته باشم

که فراتر از گنجایش اکنون

تنها آینده است که می‌شاید و می‌باید  
هستن خود را بسرايد:  
يعنى

که گذشته نه به يك دم پيش  
يا به ديروز

...

راست است:

من هماره سوی صحرای شما می‌آیم.  
من هماره دلِ خود را،  
گیرم بانی لیکِ تندر،

زیبا

می‌سرايم.  
من هماره غمِ خود را،  
خود را،

می‌سرايم:  
تا،  
تا شما شاد شويد.

امشب،  
اما،

بروید:

بگذاریدم باشم؛

ورنه

چندان یله خواهم شد

که پریشان‌تر از باد شوید.

(هه!)

پُر بدک نیز نخواهد بود!

نه! بمانید.

من که خواهم بارید،

این را همگان می‌دانید.

پس، بمانید.

چه کسی می‌داند؟

شاید،

زیر باران من،

از خویشتن ابری پرهمهمة خویش

شما بی‌بارانان نیز

لختی آزاد شوید.

تبرستان  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

کیهان درد - کتاب اول [کارنامه ۵]  
(۱۳۸۲-آمریکا)

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

## ترانه چشمان او

چشمان او،

به ویژه چشمانش را می‌گوییم:

کز هرچه می‌دید،

انگار،

پیوسته در شگفت بود.

هر بارها که می‌دیدم دارد نگاه می‌کند  
در هر چه، یا در هر که‌ای،

گفته نخستین بار است که می بیند

آن چیز

یا آن کس را.

این بود — این می بایست بوده باشد —

آن هرچهای که در من بیدار می کرد

عشتِ دل انگیز را که هیچ:

آن نیروی تن انگیز را:

هوس را.

بیست و پنجم زوئیه ۱۹۹۲، لندن

تبرستان  
www.tabarestan.info  
غزلواره نُت‌های بامدادی

همین اناق،  
همین پنجره،  
همین سپیده تاریک،  
که،  
در سمفونی شادمانه بی‌رهاش،  
پرندگان پنهان  
نُت‌های بامدادیشان را  
در هم ترکم و  
آزاد  
می‌نوازند؛

و شاد از این

— همین — که هستند،

با همند و

بر هم نیستند،

کدام هاشان

تبرستان

از کدام شاخه رقصان در باد

(سوی کدامین نر یا مادینه خوش آواتر)

بر سر آن شاخسار دیگر

و

فراتر از همه احساس‌های جنسیت،)

به هر که

در هر جا

اعلام می‌دارند

که دارند

آزاد و شاد

عشق می‌بازند.

و، بعد...

یا که — نه! — یعنی

دُrst همپای و همتای این بداهه‌نوازی

و عشق‌بازی،

یعنی

دُرست

در این - همین - جا

و این - همین - دم:

من،

تبرستان

تنها<sup>ی</sup> دوباره من  
دوباره‌ای از تنها<sup>ی</sup> هماره من -  
و بوی موی تو  
بر ناز بالشی  
که عطر<sup>ی</sup> بال کبوتر را

در جهان<sup>ی</sup> من

افشانده است:

چرا<sup>که</sup> جای سرت

- چون یادی خوشبوی از بودن<sup>ی</sup> کدامگاهه من در دره بهشت -  
بر آن

مانده است.

شانزدهم او<sup>ت</sup> ۱۹۹۲، لندن

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

تبرستان  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

سنگ بریخ - کتاب دوم [کارنامه ۵]  
۱۳۸۲-آمریکا

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

تبرستان  
www.tabarestan.info  
در ستایش مرگ

کدام یاد  
پریشانت می‌دارد،  
باز،  
ای فناری پرواز کرده از قفس مادری!  
که در فضا یک آرام آشیانه خویش  
در این کجاکی از شر و شور دور و بری،  
چنین  
به بی تابی  
پر پر می‌زنی؟

خوشا

که مرگ هست.

خوشا که مرگ

راهایی

نهایی تو از آن چیزهاست

که از زندگی رماند،

ای زندگی پرست!

خوشا

که مرگ هست:

در آن دقیقه که تصمیمت را می‌گیری،

سازت را کوک می‌کنی،

بر می‌خیزی،

می‌روی،

...

در می‌زنی،

در که بر تو گشود،

با خودش به درون می‌روی،

می‌نشینی در برابر او

و زخمه را،

هم از آغاز،

به سیم آخر می‌زنی.

من، ای من، آی،  
ای زندگی پرست!

خوشا  
که مرگ هست.

آه

این واژه‌های خون‌آلود  
میراث آن بهار به ناهنگ‌امند  
که قالي شکفتن خود را

پهن کرد

در مسیر ستوران؛

و شاپرک‌ها یش را پرواز داد  
در ترکتاز بوران؛  
و پرسشی  
نشنیده ماند

طاقِ نصرتِ رنگین‌کمانِ او  
در آسمانِ منظرِ کوران.

آری،

این واژه‌های زخمی  
بر شاخصارِ انگشتانم  
میراثِ آن بهارکِ ناکامند.

خون می‌چکد از انگشتانم،  
اما،

دستم به خونِ هیچ‌کس آلوده نیست.

چهارم اکتبر ۱۹۹۱، لندن

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

تبرستان  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

از بام آه - کتاب سوم [کارنامه ۵]  
(۱۳۸۲مریکا)

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

تبرستان  
www.tabarestan.info  
هراس (۴)

ماه

بر دویش ابرهای سراسیمه  
می‌گذرد:  
همچو، در یادهای برفی من،  
سرد  
بر شانه‌ها  
یکی تابوت.

وز خود آکنده است،

این پایین،

شبِ ترسنده از سرشتِ سیهکارِ خویش را  
هیس هیس هراسه‌های سکوت.

هفتادمین دسامبر ۱۹۹۷، بیدرکجا

www.tabarestan.info

همیشه از پایان آغاز می‌کردم؛  
و هبیج پیری با من نگفته بود  
نخست

می‌بایست  
آمادگی بیاموزم.

هنوز نیز، ولی، دیر نیست:  
دیگر می‌دانم؛

و هیچ نکته پیچیده‌ای به کار بهار  
می‌شود  
که نیابم،

از این پرنده

اگر  
садگی بیاموزم.

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

نهم زانویه ۱۹۹۷، بیدرکجا

تبرستان  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

جانانه شعر و جان زیبایی - کتاب چهارم  
[کارنامه ۵]  
(۱۳۸۲-آمریکا)

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

تبرستان  
www.tabarestan.info  
خيال مى کردم

بگير مغز مرا از من،  
خدای من!

به جای آن  
به من دو بال بیخش.

دروغ می گفتم به خویش  
که: فکر پرواز  
از خود پرواز  
والاتر است.

خيال می‌کردم  
كه شعر زيبا ي

از خود زيبا ي

زيباتر است.

خيال می‌کردم،

همين.

دروغ می‌گفتم به خویش.

نديده بودم زيبا يم را:

و عشق

نمی‌دانستم چيست.

يازدهم ژانويه ۱۹۹۷، بيدركجا

تبرستان  
www.tabarestan.info  
شعرخوانی زیبا

تو شعر می خوانی:  
و پاره های جانِ من از آسمان و زمین  
— از کهکشان ها و  
از دهانه هر آتشفشن —  
سر بر می آورند؛  
و گوش هوش جهان می شوند،  
تا من دریابم

که از کجاست،

چراست،

چگونه است

که واژه‌های زبان خنجر می‌شوند،

در به نگاهی از دیلدهستان

و پوست بر معناها می‌درند:

و در درونه آواها نیز

— تیزتر از گوش‌های خاموشی —

راه می‌برند؟

و چشم‌هایم را می‌شویند از نگاه‌های جهان‌دیده‌ام؛  
و می‌گذارند

تا،

دیگر بار،

زمین من نیز،

در سپیده بی‌ابر دوست،

آفتابی باشد؛

و آسمان،

در آرامش بلوری جانت،

آبی باشد.

تو شعر می‌خوانی:

و های و هوی جهان می‌خوابد،

حتی صدا نیز - ژرف تر از خاموشی -  
بی صدا می شود.

تو شعر می خوانی:

و هر چه هست

نمودی از من زیبایم

در نگاهِ خدا می شود.

دوم اوت ۱۹۹۷، بیدرکجا

تبرستان

www.tabarestan.info

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

یک تکه ام آسمان آبی بفرست  
(لندن-۱۳۷۳)

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

...

ز اکنون شما نیست که من می‌گویم  
غم نیست اگر گوش شما با من نیست  
با مردم آینده سخن می‌گویم

شرط است ز جام سرمستی تو  
و آن‌گاه به کار واژه تردستی تو  
شعر از تو تراود، ولی، آن‌گاه که شعر  
جز خود نگذاشت هبیج در هستی تو

در شب که سیاه است و تهی چون روزم  
از گوهر اشک شبچراغ افروزم  
تا چهره آدمی ز یادم نرود  
یک چند در آینه نظر می‌دوزم

در غربت اگرچه می‌توان دیری زیست  
چیزی بتر از مُردن در غربت نیست  
من بودم و این فکر و غرویی دلتنگ  
ابر آمد و با من به مزار تو گریست

تبرستان  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

آن سوی و جدا از تو و من، مایی هست  
هرجا باشی، و رای آن جایی هست  
نازم به امید خود، که در یلدا نیز  
از یاد نمی‌برد که فردایی هست

تبرستان  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

در خوابی از هماره هیچ  
(۱۳۷۶-لندن)

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

در پاسخم، هماره تر از گاهگاهی، می گفتی:  
«خوب است بودن،  
آری،»

«خوب است.»

من نیز می دانم:

بودن گاهی عشق هم بوده است،  
گاهی عشق هم هست،  
گاهی عشق هم خواهد بود:

بودن، همیشه، تنها کین نیست.

البته، گاهی، حتی بیش از بیش تر از گاهی،  
کارها،

در اندازه‌های دانستن یا خواستن گسترندۀ ما

انسانی و به آین نیست.

با این همه،

من نیز می‌دانم، می‌دانم،

بودن

تنها

نهایی و هزارگانگی و نفرین نیست.

بگذار

بودن

اکنون

وین جا

این باشد که هست:

يهودگی، تباھی و يهودگی؛

تا جاودان که،

اما،

بودن این نیست.

بودن، برای باغ و جوانه،

یعنی برای جان و جوانی،

بی شک، همیشه شاد و شکفتن خواهد بود...»

«رود بهار را،

اما،

گیرم سرشار،

در دشت‌های خشکِ خزانی،

مقصد هماره خفتن خواهد بود.»

— «شاید چنین...»

! نه!

باید چنین باشد.»

«یعنی،

بودن

همیشه

آیا

باید

باید گفتن باشد؟»

! نه!

بودن

همیشه

شاید

شاید گفتن خواهد بود.»

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

پایانه

تبرستان  
www.tabarestan.info

آنچه از برابر تان گذشت نوعی شناختنامه و تأملی است بر زندگانی و شعر اسماعیل خوئی، که دامنه آن از دنیای تغزل شروع می‌شود و تا چشم‌انداز فلسفه‌ورزی، از منظر زبان شعر خراسانی، در فرصتی چهل ساله، ادامه می‌یابد. هدف این متن همانا بازخوانی شعر و اندیشه‌های شاعرانه شاعری است که در سایه روش بسیاری از شعرها و گفتارهای به یادماندنی اش همچنانکه می‌بینید به روایت مؤلف کتاب حاضر تدوین یافته است.

خواستم در برابر نسل امروز و فردا، زوایایی از اندیشه و شعر خوئی را واگویی کنم؛ بی‌آنکه قصد داوری داشته باشم. بنابراین عرصه «به رسم حقیقت و زیبایی» به نوعی بازنمایی و مرور فعالیت‌های فرهنگی شاعری است که نزدیک به سه دهه به دور از سرزمین مادری زندگی می‌کند. گفتنی است که در این بازنمایی به علت حجم اثر، نوشته‌های دیگران و گفتگوهای خوئی با مطبوعات در گذر سال‌ها، منتظر نشده است و آنچه آمده برگرفته از اندیشه و آرای شعری خوئی، در چشم‌انداز عرصه

آثارش گرد آمده است. امید که مشتاقان شعر امروز و علاقه مندان به شعر خوئی، بتوانند از دریچه این متن با دنیای ذهنی و زبانی وی آشنا گرددند.

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

تبرستان  
www.tabarestan.info

## کتاب‌شناسی اسماعیل خوئی

### شعر

- بی‌تاب، ۱۳۳۵، نادری، مشهد.
- برخنگ راهوار زمین، ۱۳۴۶، توسع، تهران. ج ۴، ۱۳۵۷، جیبی، تهران.
- بر بام گردباد، ۱۳۴۹، رز، تهران. ج ۳، ۱۳۵۷، جیبی، تهران.
- زان رهروان دریا، ۱۳۴۹، رز، تهران. ج ۳، ۱۳۵۷، جیبی، تهران.
- از صدای سخن عشق، ۱۳۴۹، رز، تهران. ج ۳، ۱۳۵۷، جیبی، تهران.
- فراتر از شب اکتوبریان، ۱۳۵۰، رز، تهران. ج ۲، ۱۳۵۷، جاویدان، تهران.
- بر ساحل نشستن و هستن، ۱۳۵۲، رز، تهران. ج ۲، ۱۳۵۷، جیبی، تهران.
- گزینه شعرها، ۱۳۵۲، سپهر، تهران. ج ۲، ۱۳۵۷، جیبی، تهران.
- ما بودگان، ۱۳۵۷، جیبی، تهران.
- کابوس خونسرشتہ بیداران، ۱۳۶۳، شما، لندن.
- در نابهنگام، ۱۳۶۳، شما، لندن.
- زیرا زمین زمین است، ۱۳۶۳، شما، لندن.

سیاهکل (گزینه شعر)، ۱۳۶۴، انتشارات شما و سازمان دانشجویان ایرانی در انگلستان، اسکاتلندر ولز، هودار سجفخا، لندن.  
در خوابی از هماره هیچ، ۱۳۶۷، کانون فرهنگی نیما، لس آنجلس. ج ۲، ۱۳۶۷، پیام، لندن.

گزاره هزاره، ۱۳۷۰، لندن. ج ۳، ۱۳۷۸، شرکت کتاب، لس آنجلس.  
از فراز و فرود جان و جهان، ۱۳۷۰، گستره، فرانکفورت.  
نگاه‌های پریشان به نظم، ۱۳۷۲، لندن.  
یک تکه‌ام آسمان آبی بفرست، ارس، لندن. ج ۳، ۱۳۷۸، شرکت کتاب، لس آنجلس.

غزلقصیده آغوش عشق و چهره زیبای مرگ، ۱۳۷۶، نشر ویژه شعر، لندن.  
ج ۳، ۱۳۷۸، شرکت کتاب، لس آنجلس.  
از میهن آنجه در چمدان دارم، ۱۳۷۶، نشر کتاب، لس آنجلس. ج ۲، ۱۳۷۸، نشر کتاب، لس آنجلس.

غزلقصیده «من»‌های من، ۱۳۷۷، افرا، تورنتو.  
غزلقصیده آغوش عشق و چهره زیبای مرگ و غزلقصیده «من»‌های من (چاپ دوم در یک دفتر)، ۱۳۷۸، نشر هومن، لس آنجلس.

نهنگ در صحراء (بیستمین دفتر شعر)، ۱۳۷۸، نشر هومن، لس آنجلس.  
پژواک جانسرود (دلاینیگان، انتشارات گردون، ۱۳۸۷، آلمان. ج ۲، ۱۳۷۸، نشر کتاب، لس آنجلس.

شاعر خلقم، دهن میهنم (کهنسرودها)، ۱۳۷۸، نشر هومن، لندن. ج ۲، ۱۳۷۸، نشر کتاب، لس آنجلس.

جهان دیگری می‌آفرینم، ۱۳۷۹، آرش، استکهلم.  
عشق این خرد برتر، ۱۳۷۹، یوتاج، آستین.  
تا انفعار گریه، ۱۳۷۹، یوتاج، آستین.

Voice of Exile, 2002, Omega Publication, Atlanta.

مجموعه چهار دفتر (کیهان درد، سنگ بر پیخ، از بام آه، جانانه شعر و جان زیبایی) در یک کتاب، ۱۳۸۲، بنیاد اسماعیل خوئی، آنلاحتا.

### نوشته‌ها

حافظ (ویراسته دو کتاب از دکتر محمود هومن)، ۱۳۴۷، نوس، تهران. ج ۴، جیبی، تهران.

جدال با مدعی، ۱۳۵۰، سپهر، تهران. ج ۲، ۱۳۵۷، جاویدان، تهران.  
از شعر گفتن، ۱۳۵۰، سپهر، تهران.

شعر چیست؟ (بحثی با دکتر محمود هومن)، ۱۳۵۵، امیرکبیر، تهران. ج ۲، امیرکبیر، تهران.

آزادی، حق و عدالت (مناظره با دکتر احسان نراقی)، ۱۳۵۶، سپهر،  
تهران. ج ۲، ۱۳۵۷، جیبی، تهران.

شناختنامه اردشیر محصص، ۱۳۵۷، جیبی، تهران.

### ترجمه

در پوست شیر، اثر شون اوکیسی، ۱۳۵۰، رز، تهران. ج ۳، ۱۳۵۷  
امیرکبیر، تهران.

چنین گفت زرتشت، اثر نیجه، کتاب اول (با داریوش آشوری)، ۱۳۵۲  
زمان، تهران.

### کارنامه

کارنامه اسماعیل خوئی، شعر، کتاب نخست، ۱۳۷۰، باران، استکهلم.

کارنامه اسماعیل خوئی، شعر، کتاب دوم، ۱۳۷۵، باران، استکهلم.  
کارنامه اسماعیل خوئی، شعر، کتاب پنجم، ۱۳۸۲، بنیاد خوئی، آمریکا.

### گزیده کارهای خوئی توسط دیگران

Edges of Poetry گزیده شعر، ترجمه دکتر احمد کریمی حکاک و دکتر مایکل بیرد، Blue Logos Press، ۱۹۹۵، لس آنجلس.

درون دوزخ ییدر کجا، (برگردان به انگلیسی بهرام بهرامی)، ۱۳۷۵، افرا، تورنتو.

Outlandia، گزیده شعر، ترجمه دکتر احمد کریمی حکاک و دکتر مایکل بیرد، Nik Publisher، ۱۹۹۹، ونکوور.

### سی‌دی‌ها و نوارها

در اوج خسته‌شدن، نوار، با موسیقی شهریار صالح، ۱۳۶۶، واشنگتن دی‌سی.

شعرخوانی در برلین، دو نوار.

شعرخوانی در لس آنجلس، دو نوار.

آماده می‌شوم، سی‌دی، ۱۳۷۹، لس آنجلس.

بیدر کجا، سی‌دی، ۱۳۷۹، لس آنجلس.

گزاره هزاره، سی‌دی، ۱۳۸۰، آتلانتا.

نوروزانه، سی‌دی، ۱۳۸۰، آتلانتا.

### در باره اسماعیل خوئی

تقدیواره‌ای بر شعر اسماعیل خوئی، پرویز اوصیا، انتشارات شما، ۱۳۶۲، لندن.

اندیشه در شعر اسماعیل خوئی و خاستگاه اجتماعی آن، مليحه تیره گل،  
ج ۱۳۷۲، ۱۳۷۵، ۲، آمریکا.

ویژه‌نامه اسماعیل خوئی (نشریه)، به همت علی آیینه، ۱۳۷۶، سوئد.  
ویژه‌نامه اسماعیل خوئی (نشریه) نشریه شهر وند، ۱۳۷۸، کانادا و آمریکا.  
جان دل شعر، نگاهی چند به شعر اسماعیل خوئی، گزینه و پیراسته  
صمصام کشفی، ۱۳۸۱، آمریکا. برسان

بنیاد اسماعیل خوئی منتشر می‌کند:

کتاب

کارنامه اسماعیل خوئی، شعر، کتاب سوم (مجموعه چهار دفتر از  
کهن سروده‌ها).

کارنامه اسماعیل خوئی، شعر، کتاب چهارم.  
گریه‌خند، مجموعه طنزهای اسماعیل خوئی.

*Of the mouse and the cat (An adaptation of Obeyd Zaakaani's  
Moosh-o-Gorbeh) By Esmail Khoi.*

سی دی

دوازده سی دی از شعرهای اسماعیل خوئی با صدای شاعر.

چهره های شعر معاصر ایران \_ ۲۷



تبرستان

www.tabarestan.info

ISBN: 978-964-380-833-4



9 789643 808334

۲۰۰۰۰ تومان